

کارنامه

● وزیر دربار رضا شاه، جاسوس شوروی...؟

دکتر عنایت‌الله رضا

● تاریخ چرچان...

خداناد داوریختی

● کمال‌الملک و دامستان گمشدین جواهرات

علیر حاتم

● امام احمد غزالی، شیخ مشایخ...

دکتر پرویز آتابکی

● شعر مانوی...

دکتر ایرج وامق

● بیست‌ستاد از دهه بیست...

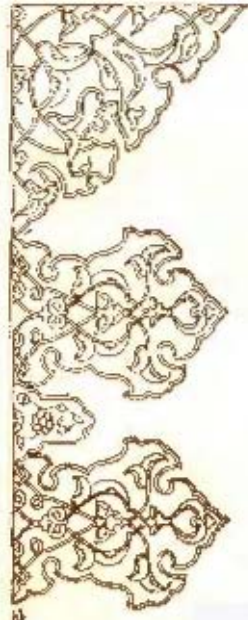
نورین

● نامه‌های رزم‌آرا به اشرف پهلوی...

شهریار شجاع

● طنز و جد تاریخ...

خسرو



کار نامک

کتاب پژوهش های تاریخی

کارنامه

کتاب پژوهشهای تاریخی

● زمستان: ۱۳۶۶

● تیراز: ۴۵۰۰ جلد

● طرح روی جلد: مرتضی ممیز

● چاپ و صحافی: خوشه

● چاپ: نخست

● نشر: ۶۳

دکتر عنایت‌الله رضا

خاطرات منشی استالین که به ایران گریخت
و بانگلستان پناهنده شد

وزیر دربار رضا شاه، جاسوس شوروی

* رضا شاه دستور داد منشی استالین را به

شوروی تحویل دهند.

* جنگ جاسوسان انگلیسی و روسی در

ایران.

شرحی که اینک از نظر خوانندگان میگردد، بخشی است از خاطرات «بوریس باژانوف» مثنی دفتر سیاسی «پولیت بورو» حزب کمونیست اتحاد شوروی و استالین، که موفق شد ضمن سفر به ترکستان شوروی، به بهانه شکار، از طریق ایران بگریزد، شبکه امنیتی شوروی همین که از فرار باژانوف آگاه شد، به جاسوسان خود از جمله «آقابکوف» رئیس شبکه جاسوسی شوروی در ایران، دستور داد تا باژانوف را ترور کنند، چون قسمتی از این بخش خاطرات باژانوف با رویدادهای سیاسی کشور ما ارتباط دارد، لذا تمامی آن، با ذکر بعضی حواشی لازم ارائه میشود، و اما درباره ماجرای مرحوم عبدالحسین تیمورتاش (سردار معظم) وزیر دربار قدرتمند رضاشاه، نگارنده سطور، ضمن عذرخواهی از خانواده محترم تیمورتاش، یادآور میشود که نمیتوان به سبب بعضی ملاحظات، از طرح مسایل تاریخی چشم پوشید، جهانیان از آن ماجرا آگاه شده اند، مردم ما نیز دیر یا زود آگاه خواهند شد. هرگاه اسنادی بر رد مدعای باژانوف وجود داشته باشد، بهتر است بجای سکوت عنوان شود، تحقیقت بر همگان معلوم گردد. اینک بخش شانزدهم خاطرات باژانوف که قسمت اعظم آن مربوط به ایران است:

سی‌ویکم دسامبر «سال ۱۹۲۷ میلادی» من و ماکسیموف* (آفابکوف ماکسیموف را از کمونیستهای سرشناس می‌نامد - م) روانه شکار شدیم. ماکسیموف ترجیح میداد در آنجا بماند و شب سال نو (اول ژانویه ۱۹۲۸ میلادی - زمستان ۱۹۰۷ هجری شمسی) را در جمعی شاد و خوش‌گنران بسر برد، ولی بیم داشت از اینکه مبدا رئیس او در «گ. پ. او. - سازمان امنیت شوروی در آن سالها که مخفف سه کلمه روسی بمعنای اداره سیاسی دولتی است-م.» سخت ناراضی شود، از این‌که وی وظیفه خود را انجام نداده، مرا از نظر دور داشته است. با قطار راه‌آهن بایستگاه مرزی لطف‌آباد رفتیم و بی‌درنگ با رئیس مرزبانی ناحیه ملاقات کردیم، من اجازه‌نامه ویژه خود را، مبنی برحق شکار در خطوط مرزی کشور، به‌وی نشان دادم، رئیس مرزبانی ناحیه از من دعوت کرد تا در مجلس جشن دوستانه، ویژه برگزاری سال نو، حضور یابم. او بخاطر ابراز ادب و احترام ما را بحضور در این مجلس جشن و سرور دعوت کرد، من عذر آوردم و گفتم مادر درجه نخست برای شکار به اینجا آمده‌ایم، ترجیح می‌دهیم زود بخوابیم و سپیده‌دم، با حضور ذهن و آمادگی، عازم شکار شوم، دیگر آن‌که همکاران شما می‌خواهند در محیط دوستانه باده‌گساری کنند، من اصلاً اهل مشروب نیستم و درمجموع باده‌گساران، جز مزاحمت حاصلی نخواهم داشت، بهتر آن‌که زود بخوابیم تا سپیده‌دم آماده شکار باشیم.

بامداد روز بعد (اول ژانویه ۱۹۲۸ - م.) ما از آنجا خارج و عازم یکی از روستاهای مرزی ایران شدیم. پس از طی یک کیلومتر راه، از دشت صاف و هموار در کنار پاسگاه مرزبانی، تیرهایی را دیدم که مشخص‌کننده مرز بودند، آن‌سوی تیرها خاک ایران بود، در پاسگاه مرزبانی اثری از حیات دیده‌نمیشد، مرزبانان چنان مست

* نام حقیقی این شخص «برگر» و ظاهراً از افسران ارتش بود، ولی در واقع از زمره مأموران برجسته «گ. پ. او.» شبکه جاسوسی و امنیتی شوروی بشمار میرفت، باژانوف پیرامون شخصیت ماکسیموف نیز بتفصیل مطالبی ارائه کرده است که از حوصله این نوشته خارج است - م.

بودند که گویی مرده‌اند. ماکسیموف از نقشه برداری زمین آگاهی نداشت و نمی‌دانست که ما در يك قدمی مرز ایران قرار داریم، ما نشستیم و مشغول خوردن صبحانه شدیم.

پس از صرف صبحانه ازجا برخاستم، ما هر کدام يك تفنگ کوتاه (کارابین-م.) در اختیار داشتیم، ولی همه فشنگها نزد من بود، من ماکسیموف را (با نام و نام پدر که معمول روسها است-م.) مخاطب قرار دادم و گفتم:

«آرکادی رومانویچ، این تیرهای مرزی است. آن سوی تیرها خاک ایران است. شما هرطور میل دارید، رفتار کنید. من قصد دارم به ایران بروم و برای همیشه بهشت سوسیالیسم را ترک کنم. بگذار بنای درخشان کمونیسم بدون شرکت من تحقق پذیرد.»

ماکسیموف که سخت پریشان شده بود گفت:

«من که نمیتوانم برگردم، مرا بچرم رها کردن شما اعدام خواهند کرد.»

من افزودم:

«اگر مایل باشید شما را با خود به اروپا خواهیم برد، ولی اخبار میکنم که از این لحظه شما نیز همانند من در معرض خطری بزرگ خواهید بود و کسانی را برای شکار ما خواهند فرستاد»

ماکسیموف فهماند که چاره‌ای جز همراهی بامن و رفتن به ایران ندارد. ما به روستای ایرانی لطف‌آباد رفتیم و کوشیدیم تا با مقامات محلی تماس برقرار کنیم، سرانجام موفق شدیم، مقامات محلی اعلام داشتند که این حادثه از حدود اختیارات آنها خارج است، لذا کسی را به مرکز اداری خود، که در فاصله بیست کیلومتری از آن محل قرار داشت اعزام کردند، شب‌هنگام مامور مذکور بازگشت و گفت که ما باید همراه او به مرکز اداری محل برویم، ولی مقامات محلی از قبول مسئولیت پیرامون حرکت شبانه ما سخت امتناع ورزیدند، از این‌رو ناگزیر شب را در لطف‌آباد گذراندیم.

در این زمان ماموران اطلاعات شوروی به ناحیه مرزی آمدند و کوشیدند تا از مرزبانان پیرامون فرار ما بخارج از کشور کسب

اطلاع کنند، ولی مرزبانان همه مست و بی‌خبر بودند و تا بامداد دوم ژانویه هیچ خبری از طریق آنها دریافت نشد. بامداد دوم ژانویه بمركز بخش عزیمت کردیم و اندکی بعد به آنجا رسیدیم، جای تردید نیست که هرگاه عبور ما از مرز، در اول ژانویه سال نو صورت نمیگرفت، مرزبانان مسلح شوروی از مرز میگذشتند و ما را دست‌بسته باز میگرداندند، هرگاه چنین اتفاقی روی میداد کار من تمام بود.

در مرکز بخش، بخت یار من بود و انتظار مرا میکشید، عامل این نیکبختی آقای «پاسبان» بخشدار ناحیه بود، این شخص بخلاف دیگر ماموران محلی ایران، از خرد، تدبیر و عزم و اراده، بهره‌ای وافر داشت، دیگر ماموران مردمی بزدل، طماع، رشوه‌خوار و نسبت به همه چیز بی‌اعتنا بودند، معلوم شد بخشدار، بهنگام جنگ اول جهانی، در مدرسه آلمانها تحصیل کرده است.

بخشدار موظف بود ما را به شهر مشهد، مرکز استان خراسان، اعزام کند، او برای من توضیح داد که در فاصله این ناحیه تا مشهد، کوههای بلند به ارتفاع سه هزار متر وجود دارد، وی گفت تنها يك راه شوسه موجود است که از دامنه کوهستان و کنار شهر عشق‌آباد میگذرد و پس از آن از کنار دره‌ای عمیق بسوی قوچان متمایل میشود و با قطع سمت چپ قوچان به مشهد میرسد. بخشدار گفت اعزام شما از راه قوچان در حکم تسلیم کردن شما بمرگ حتمی است، زیرا از همین امروز واحدهای ویژه ماموران امنیتی روسی، در بین راه، با اتومبیل، به انتظار خواهند نشست، تا شما را دستگیر کنند و به روسیه شوروی ببرند، تنها راه نجات شما عبور از کوهستان است، در کوهستان هیچ راهی، جز يك راه تنگ مال‌رو، موجود نیست، در تابستانها، گاه مردم از آن راه میگذرند، ولی اکنون زمستان و سراسر کوهستان پوشیده از برف

است، اما چاره نیست، شما باید از آن راه بروید، بلشویکها جرات عبور از کوهستان را ندارند، من اسبها و راهنمای آشنا و بلد در اختیار شما میگذارم، شما به راهنما اعتماد نکنید، خود را به اسبها بسپارید، آنها راه را پیدا خواهند کرد.

خطر در راه

کاروان آماده شد و از کوهها بالا رفتیم. تلاش کدر از کوههای پربرف، پرتگاهها و دره‌ها، چهار روز ادامه یافت، ما بر استی‌زندگی خود را مدیون اسبان کوهستانی هوشمند و پرمو بودیم، که همانند گربه وحشی از کوه بالا می‌رفتند و در تنگناهای دشوار، پاهای خود را می‌گشودند و چون چنگال جانوران، بزمین فرو می‌کردند، تا با عماق دره پرتاب نشوند. سرانجام، روز پنجم، کوهستان را پشت سر گذاردیم و بدشتی گام نهادیم که به مشهد منتهی میشد، در نزدیکی مشهد به راه شوسه رسیدیم. در اینجا کامیونهای دیده میشدند که مسافرکشی می‌کردند و کار اتوبوس را انجام میدادند، ما بموقع سوار یکی از این «اتوبوسها» شدیم و جا گرفتیم، درست در همین موقع دو مامور امنیتی شوروی سر رسیدند و سوار شدند، ولی آنها مجبور بودند جلوتر از ما بنشینند و به ما پشت کنند، آنها چون ما را مسلح پنداشتند، دست به اقدامی نزدند، وقتی به مشهد رسیدیم، نفهمیدیم چرا این به اصطلاح «اتوبوس» مقابل مهمانخانه‌ای توقف کرد؟ بما گفتند که این تنها هتل اروپائی شهر مشهد است، اهالی کشور در کاروانسراها منزل میکنند.

ما بسیار خسته بودیم و تخت خواب راحتی آرزو میکردیم، پیش از خواب، به رستوران هتل رفتیم تا قهوه بنوشیم، هنگامی که قهوه آوردند، همراه من (ماکسیموف) خواست آن را بنوشد، من او را از نوشیدن قهوه بازداشتیم و گفتم:

«از قهوه بوی بادام تلخ به مشام میرسد، این بوی سیانوردوپناس

است.»

ما از نوشیدن قهوه منصرف شدیم و به اتاق خود رفتیم.

مدیر هتل شخصی ارمنی بنام «کولتوخچف» بود، وی برای ما توضیح داد که در هتل، تنها یک اتاق خالی وجود دارد و ما را به اتاق مذکور هدایت کرد، در این اتاق قفل نداشت، مدیر هتل گفت که «قفل اتاق را برای تعمیر داده است». من اتاقهای خالی متعددی را در هتل دیدم، ولی کولتوخچف گفت که این اتاقها، قبلاً از سوی مشتریان رزرو شده است.

ما پس از ورود، فوراً با گذاردن میز و صندلی پشت در اتاق، سنگربندی کردیم و پس آنگاه خود را بروی تخت خواب افکندیم، با لحظه‌ای بی‌سائیم.

خواب ما بسیار کوتاه بود، زیرا کسی محکم به در کوفت و حضور «پلیس» را اعلام داشت، ما اعتراض کردیم، ولی موثر واقع نشد. اندکی بعد ما را به «نظمیه-شهربانی» که اداره مرکزی پلیس است، بردند، در آنجا توضیح دادند که این اقدام بسود ما بوده است، رئیس شهربانی که مردی خشک و خشن مینمود، زبان روسی نمیدانست. او ما را به دفتر کار خود راهنمایی کرد، ولی اندکی بعد از آنجا خارج شد، معاون او که چهره‌ای مطبوع و جاذب داشت، در روسیه تحصیل کرده بود و زبان روسی را نیک میدانست، ما را از جریان امور آگاه کرد و گفت که از بدو ورود ما بمشهد، در کلیه سازمانهای شوروی، ولوله، غوغا و سراسیمگی براف افتاده است.

ماموران آگاهی شهربانی که مراقب ماموران شوروی بودند، اطلاع یافتند که «پاشایف» مأمور اطلاعاتی ارتش شوروی^۱ با کولتوچخف^۲ مدیر هتل ما، که او نیز از جاسوسان و ماموران خفیه شوروی بود، تماس گرفت و به او یک قبضه تپانچه، همراه با یک بسته (که احتمال می‌رود سم باشد)، تحویل داد، پلیس که بجزریان امر مشکوک شده بود کنار در اتاق ما، در هتل، مأمور گذاشت، شب کولتوچخف با تپانچه از پله‌ها بالا آمد تا ما را بقتل رساند (به او وعده داده بودند که بی‌درنگ پس از قتل ما او را به اتحاد شوروی خواهند برد.) ولی کنار در اتاق، ماموران او را بازداشت کردند و به شهربانی آوردند.

۱- نگارنده کتاب، «پاشایف» را مأمور اطلاعاتی ارتش شوروی نامیده است، ولی «آقابکوف» در خاطرات خود، او را معاون «گ. پ. او.» در مشهد معرفی کرده است، گمان می‌رود نوشته آقابکوف درستتر باشد، زیرا وی با آنها سر و کار داشت. در ضمن بنابه نوشته آقابکوف، همین شخص مأمور قتل فراریان می‌شود و سمت قوچان حرکت میکند تا باژانوف و ماکسیموف را بقتل رساند، ولی موفق نمی‌شود، لذا فراریان به مشهد رسیدند. آقابکوف بحمايت بعضی افراد از فراریان اشاره میکند که محتمل است درست باشد، بعدها باژانوف از وجود «فرشته نجات» خود سخن می‌گوید که باید از زمره افراد مذکور باشد. آقابکوف مینویسد پاشایف نقشه‌ای را جهت راه یافتن به هتل و کشتن فراریان طرح و کولتوچخف را مأمور قتل باژانوف و ماکسیموف کرد که بی‌نتیجه ماند.

برای آگاهی بیشتر ر. ش. به «خاطرات آقابکوف» ترجمه آقای دکتر حسین ابوترابیان، انتشارات پیام، تهران، ۱۳۵۷، ص ۱۶۶-۱۶۷.

۲- آقای دکتر ابوترابیان نام این شخص را «کولتوچخف» نوشته‌اند، ولی در متن روسی کتاب خاطرات بوریس باژانوف «کولتوچخف» آمده است، گمان می‌رود «کولتوچخف» درستتر باشد. آقابکوف نیز، همانند باژانوف، این شخص را یکی از مأموران «گ. پ. او.» معرفی میکند. از قرار معلوم این شخص پس از بازداشت، در زندان شهربانی مشهد نیز، دست بکار توطئه قتل باژانوف و ماکسیموف می‌شود. ر. ش. به «خاطرات آقابکوف»، ص ۱۶۷-۱۶۸.

باخداد روز بعد استاندار خراسان مرا بحضور پذیرفت (بازانوف نام استاندار و مسئولان امور را ذکر نکرده، ولی بنظر میرسد که وثوق السلطنه داور بوده است-م) او پیرمردی حیلہ گر، خشک، و بلغمی مزاج بود. استاندار با کنجکاو می نگریست و بسیار اندک سخن میگفت، وی زبان روسی نمیدانست و لذا ما از طریق مترجم گفتگو داشتیم.

من بمترجم گفتم:

«خواهشمندم به آقای استاندار بگوئید که دولت ایران، همانند دول دیگر کشورهای متمدن جهان، البته به مهاجران سیاسی حق پناهندگی اعطاء خواهد کرد..»

مترجم بجای ترجمه سخنان من پرسید:

«چه کسی بشما گفت که ایران کشوری متمدن است؟»

پاسخ دادم:

«این که چه کسی گفته است واجد اهمیت نیست، شما سخنان مرا ترجمه کنید.»

مترجم مدتی پشت گوش خود را خاراند و سپس گفت:

«آخر ممکن است استاندار تصور کند شما او را مورد

استهزا قرار داده اید؟»

در پاسخ اظهار داشتم:

«با این وصف شما گفته های مرا ترجمه کنید.»

استاندار پس از شنیدن سخنانم گفت که مساله حل سرنوشت شما، از حدود اختیارات من خارج است، این مساله ای است که باید دولت حل کند، لذا گزارش مبسوطی جهت آگاهی دولت خواهم نوشت، بنابراین تا زمان وصول پاسخ از تهران، کلیه تدابیر لازم در زمینه حفظ امنیت شما اتخاذ خواهد شد.

ما را به اداره شهرداری استان بازگرداندند، شهرداری شبیه دژهای مکعب شکل روزگار سده های میانه بود و برای ورود و خروج تنها یک دروازه داشت. معاون رئیس شهرداری، گروهی از افراد سوار یکی از قبیله های کرد را، که در میدان مقابل شهرداری اردو

زده بودند، بمن نشان داد و گلت که افراد این قبیله از سوی بلشویکها استخدام شده‌اند، افراد مذکور مأموریت دارند بمحض خروج از شهربانی، شما را بقتل رسانند و قطعه‌قطعه کنند. پلیس از ماجرا آگاه است.

بدین‌روال، من از محل شهربانی خارج نمیشدم و گاه که ناگزیر از خروج بودم، این عمل تحت حفاظت شدید مأموران متعدد پلیس انجام میگرفت.

مذاکره با مسئولان دولت در تهران سخت به‌درازا کشید، معاون رئیس شهربانی مشهد مرا از جریان امور آگاه میکرد، علت نیز آن بود که تهران با مسکو بمذاکره اشتغال داشت، زیرا مسکو خواستار بازگشت من به شوروی بود.

مذاکره ایران و شوروی

طی آن سالها، میان ایران و اتحاد شوروی چند مسئله مورد اختلاف وجود داشت، هیچ‌یک از طرفین، پیرامون این اختلاف، حاضر به گذشت نبودند. یکی از مسایل مورد اختلاف مربوط بصید ماهی، در مناطق مرزی دریای خزر بود که خاویار فراوانی از آن بدست می‌آمد، موضوع دیگر مربوط به معادن نفت، بویژه در خطوط مرزی کشور بود، هر دو طرف خواستار تصاحب منابع غنی نفت این نواحی بودند، استالین موافقت کرد، در صورتیکه دولت ایران مرا به مقامات شوروی تسلیم کند، در هر دو مورد نسبت به دولت ایران گذشت روا دارد. چنین بنظر میرسید که دولت ایران نیز موافقت خود را با تحویل من بمقامات شوروی ابراز داشت، معاون رئیس شهربانی که مردی بسیار مطبوع بود، مرا از این ماجرای غم‌انگیز آگاه کرد.

بموازات گفتگو میان دو دولت، «گ.ب.او» سازمان امنیت

شوروی» نیز مشغول فعالیت بود، روز دوم ژانویه، مسئولان مرزبانی، پس از رهایی از مستی و بیخودی، ماجرای فرار را بمرکز خود، در شهر عشق‌آباد اطلاع دادند، بی‌درنگ ماجرای فرار من به ایران در مسکو به «یاگودا» رئیس «گ.پ.او.» و استالین گزارش شد، بنظر میرسید که یاگودا سخت به تکاپو افتاده باشد، استالین به او دستور داد، به هر قیمت که میسر گردد، مرا به روسیه بازگردانند و درغیراینصورت بقتل رسانند، بی‌درنگ گروهی از ماموران جاسوسی شوروی به ایران اعزام شدند، این گروه در راه قوچان انتظار مرا کشید، ولی من از آن راه نگذشتم و درنتیجه انتظار ماموران «گ.پ.او.» بی‌نتیجه ماند. آقابکوف رئیس شبکه جاسوسی شوروی «گ.پ.او.» در ایران، با هواپیما از تهران به مشهد پرواز کرد، بی‌درنگ مبالغ هنگفتی جهت کشتن من دراختیار وی گذارده شد، تدارک قتل من از چند طریق و با سرعت فراوان آغاز گردید (آقابکوف، در سال ۱۹۳۱ همه این ماجرا را در کتاب خود نقل کرد)^۳ وقتی همه چیز آماده شد و نزدیک بود کار قتل من

۳- آنچه بصورت زیرنویس از نظر خوانندگان میگذرد، عین مطالبی است که از کتاب «خاطرات آقابکوف رئیس شبکه جاسوسی شوروی در ایران» ترجمه آقای دکتر حسین ابوتراییان نقل شده است: «در اوایل ژانویه ۱۹۲۸ مشغول تدارک سفر بجنوب ایران بودم، تا به بررسی فعالیت‌های «گ.پ.او.» در این منطقه بپردازم، ولی وصول تلگرافی از مسکو باعث شد که برنامه سفر خود را قطع کنم، در این تلگراف خبر داده شده بود که دوتن از کمونیست‌های سرشناس بنام‌های ماکسیموف و باژانوف، از ترکستان بایران فرار کرده‌اند، باژانوف قبلاً در دفتر مخصوص استالین، در مسکو کار میکرد، ولی بعلت هواداری از «تروتسکی» او را به‌عشق‌آباد در ترکستان، فرستاده بودند که در آن شهر بعنوان گرداننده امور کمیته مرکزی حزب کمونیست ترکستان بخدمت اشتغال داشت. پس از وصول خبر فرار، من به «گ.پ.او.»ی مشهد دستور دادم که مسیر فرار آن دونفر را شناسائی نموده و مخفی‌گاه آنان را در مشهد پیدا کنند. چند روز بعد تلگرافی از «لاگورسکی» رئیس «گ.پ.او.» درمشهد دریافت داشتم که حاکی از مشاهده آن دونفر در مشهد بود، پس از کسب این

پانجام رسد، ناگهان از مسکو به آقابکوف دستور داده شد ماجرای ترور مرا متوقف کند.

آقابکوف نفهمید چرا درست در زمانی که همه تدارکات لازم صورت گرفته بود، دستور مذکور از مسکو صادر شد. وی از این دستور سخت ناراحت و نگران شده بود، آقابکوف در آن زمان خبر

خبر، بلافاصله جریان را بمسکو اطلاع دادم و از آنجا بمن جواب رسید که بازانوف، بدلیل آنکه قبلا با استالین کار میکرده و اطلاعات زیادی از اسرار «پولیت بورو» دارد، بایستی مشمول تصفیه گردد، و چون لاگورسکی به بیحالی و عدم شهامت شهرت داشت، از مسکو بمن دستور دادند که بلافاصله بمشهد عزیمت نموده و حکم تصفیه بازانوف را، فیالمجلس و قبل از آنکه فرصتی برای افشای اسرار داشته باشد، اجرا نمایم. پس از مشورف باسفر، فردای آن روز، با هوایما از تهران حرکت کردم و بعدازظهر همان روز، پس از ورود بمشهد، بلافاصله دستورات صادره از مسکو را به لاگورسکی و دوسون (سرکنسول شوروی) ابلاغ نمودم، آنها نیز ماقع حادثه را بشرح زیر برایم تعریف نمودند: شب اول ژانویه (۱۹۲۸)، ماکسیموف و بازانوف، به بهانه شکار از عشق آباد خارج شده و مخفیانه از مرز گذشتند، بلافاصله از طرف کاروتسکی، رئیس «گ.پ.او.»ی ترکمنستان، دستور تعقیب فراریان صادر شد، تا بهرقریب که شده آنها را دستگیر و به عشق آباد باز گردانند. او به این امر قناعت نکرد و دسته ای از ترکمنها را نیز، با وعده پرداخت يك جایزه هنگفت، در صورت حصول موفقیت، بدنبال فراریان روانه نمود، ولی چون از دست این عده کاری برنیامد، پاشایف، معاون «گ.پ.او.»ی مشهد، مأمور میشود که بحساب این دونه فرسود، او در اجرای دستور بسمت قوچان حرکت میکند، تا قبل از رسیدن فراریان بمشهد، آنها را در قوچان سر به نیست نماید، ولی موقعی پاشایف به قوچان میرسد که اتوبوس حامل فراریان، آماده حرکت بمشهد بوده و چون او یکی از کارمندان اداره حمل و نقل بحساب می آمد و بهانه موجهی برای سوار شدن به هروسیله نقلیه ای را داشت، لذا خود را داخل اتوبوس جا داد، تا مگر بتواند، در بین راه، مقصود خود را عملی نماید. در مسیر حرکت تا مشهد، او بارها اقدام نمود تا آن دورا از بین ببرد، ولی موفق باین کار نشد، چون هر مرتبه که به آنها نزدیک میشد، عده ای از مسافرن اتوبوس، مانند دیواری اطراف آن دونه فراری را محاصره میکردند و مانع انجام مقصود میگرددند، تا بالاخره فراریها بمشهد رسیدند و در یکی از هتلها جا گرفتند (باید پرسید که این مسافران چه کسانی بودند که

نداشت که وعده تحویل من، از طریق من، که او حتی تصور نمی کرد، بمسکو داده شده است.

سرنوشت بعدی آقابکوف جالب دقت است: سال ۱۹۳۰ وی به ریاست شبکه جاسوسی شوروی «گ.پ.او» در ترکیه منصوب و جانشین «بلومکین» شد که پیش از او، رئیس شبکه «گ.پ.او».

از بدو ورود باژانوف او را حفظ میکردند؟ در سراسر خاطرات باژانوف، دست نامرئی این ناچیان، احساس میشود. ر. ش. بمطالعی که پیرامون اسکراین کنسول بریتانیا در سیستان، زابل، از سوی باژانوف ارائه شده و نیز هماهنگی شبیه‌انگیز مأموران ایرانی در فرار وی - ع. ر.)

پاشایف که برای او شکی راجع بوجود افرادی، جهت حمایت آن دونفر، باقی نمانده بود، با همکاری لاگورسکی شروع بطرح نقشه‌ای به‌خاطر راه یافتن به هتل و کشتن فراریان نمود، فردای آنروز یکی از مأموران «گ.پ.او»، بنام کولتوچف (کولتوچخف - م.) از خیابان به‌بالکن هتل صعود کرد و از آنجا به پشت پنجره اتاق فراریها آمد، تا از همانجا آنان را هدف گلوله قرار دهد، ولی ناگهان با یک پلیس ایرانی، که مأمور محافظت آن دو بود، مواجه شد و توسط همان پلیس دستگیر شد و به‌زندان افتاد (در متن آقابکوف، پاشایف خواست از پنجره اتاق، فراریان را ترور کند، ولی باژانوف بگونه دیگری اظهار عقیده کرده و نوشته است که: شب کولتوچخف با تپانچه از پله‌ها بالا آمد تا مارا به‌قتل رساند.

بدین زوال در میان دو متن اندکی اختلاف نظر وجود دارد، گمان می‌رود نوشته باژانوف درستتر باشد، زیرا در شهربانی به او گفته شد: «کنار در اتاق شما، مأموران ما او (کولتوچخف) را بازداشت کردند و به شهربانی آوردند» - ع. ر.)، پس از این ماجرا، از ترس آنکه مبدا حمله دیگری صورت بگیرد، این دونفر فراری را به اداره پلیس منتقل کردند و در همین موقع «گ.پ.او» می‌عشق‌آباد نیز شش مأمور مخصوص را بمشهد روانه کرد، تا به‌هرشکل و قیمتی که باشد آنها را نابود نمایند، در این مرحله بود که من بمشهد رسیدم و بلافاصله پس از ورود، با استفاده از مقام خود، که وابستگی سفارت شوروی بحساب من آمد، همراه کنسول، به ملاقات والی خراسان شتافتم. من با والی خراسان آشنایی داشتم و سابقاً در کمانشاه با او ملاقات نموده بودم، در این جلسه، علت ملاقات با والی را در منتهای سوغتفاهم، که اخیراً پلیس کالاهای مبادراتی ایران به شوروی بشن آمده بود، ذکر کردم و درخواست نمودم هرچه زودتر برای رفع این

در ترکیه بود، این زمان آقابکوف سخت دچار شبیهه و تردید میشود و با خود می‌اندیشد احضار وی از سوی مسکو، بمناسبت تغییر مأموریت و کسب دستور، بهانه‌ای است، تا از این رهگذر او را به درون شوروی بکشانند و نابودش کنند. در ضمن این زمان، ماجرای تازه‌ای در زندگی خصوصی آقابکوف بروز کرد، او عاشق دختر انگلیسی ساده‌دل و بسیار زیبایی شد، آقابکوف در برابر معشوق

سوء تفاهم اقدام گردد، والی مثل تمام سائیکه در آن جلسه حاضر بودند، به خوبی از نیت اصلی این ملاقات و نقش واقعی من مطلع بود، لذا استاده سعی میکرد از خودش رفع تکلیف نماید.

در اینمدت با کولتوچف، در زندان تماسهایی برقرار کردیم و متوجه شدیم که او در همان ساختمانی که با ژانوف و ماکسیموف قرار دارد زندانی شده است، بنابراین تصمیم گرفتیم مقداری سیانور پتاسیم به او برسانیم، تا از هراهی که بنظرش میرسد، این قرصها را به فراریان بخوراند، ولی همان روز با کمال تعجب تلگرافی از مسکو رسید که حکم قتل دونفر فراری را لغو میکرد و در ضمن بمن دستور داده شد که امور «گ. پ. او.» در مشهد را در اختیار بگیرم (باژانوف طی خاطرات خود پرده از راز تغییر روش مسکو برمیگردد و موضوع را تا اندازه‌ای روشن میکند، حال آنکه آقابکوف تلگراف مسکو را با تعجب مینگرد و از علت تغییر تصمیم خبری ندارد - ع. ر.) موقعی که کارهای «گ. پ. او.» را از لاگورسکی تحویل گرفتم، تازه متوجه شدم که او در مدت هشت ماه فعالیتش در مشهد، مطلقاً کاری صورت نداده و علاوه بر آن تمام جاسوسان خود را، در عرض اینمدت، از دست داده است، دیگر از اعمال کاریهای او این بود که مطلقاً هیچ نوع اظهارنامه‌ای، برای نشان دادن وضع مالی و صورت مخارج خود در دست نداشت. پس از استقرار در پست جدید، برای اینکه مأموریتم پررنگتر باشد بهتر دانستم سری به عشق‌آباد بزنم و از آنجا مسایل مربوط به جاسوسی در مرز ایران را از نزدیک بررسی نمایم، در عشق‌آباد کاروتسکی را در منزلش یافتم و با او به صحبت نشستیم، او برایم فاش کرد که بدلیل مستی لاگورسکی، خودش مجبور شده که شخصاً يك شبکه جاسوسی در خاک خراسان بوجود آورد و اطلاعات جمع‌آوری شده بوسیله اعضای این شبکه، بمراتب بیشتر از آن چیزی بود که از لاگورسکی به اطلاعش میرسید. کاروتسکی، در ضمن بمن گفت که برای فرستادن عوامل خود به ایران، معمولاً از گذرنامه‌های جعلی استفاده مینماید و آنها چنین وانمود میکنند که «فراریان

اعتراف کرد که عضو «گ.پ.او.» و جاسوس شوروی است، دخترک سخت دچار بیم و هراس شد و ترکیه را بقصد انگلستان ترک گفت. آقابکوف بخاطر عشق آن دختر، شغل خود رازها کرد و با گذرنامه جعلی، بدنبال او، عازم انگلستان شد، والدین دختر همه ماجرا را بمقامات دولت بریتانیا اطلاع دادند، در نتیجه آقابکوف ناگزیر انگلستان را ترک گفت و بفرانسه رفت. در فرانسه معلوم شد که آقابکوف با دستگاه جاسوسی شوروی قطع رابطه کرده است. دولت شوروی از مقامات فرانسه خواست که آقابکوف را تحویل دهند

از جهنم کمونیسم» هستند و با این بهانه به مجامع روسهای سفید وارد شده و می‌توانند با «مازورویلر» وابسته نظامی انگلیس تماس بگیرند که وایلر نیز پنبه خود، پس از ارزیابی آنها، مبلغی بایشان پرداخت نموده و دوباره آنان را بعنوان جاسوس خود روانه ترکستان مینماید. کاروتسکی عملیات جالب دیگری هم انجام داده بود که از جمله: پسریکی از ترکمنهای جاسوس انگلیس را، برای خودش اجیر نموده بود که او تمام اطلاعاتی را که پدرش به انگلیسیها میداد، بدست می‌آورد. کاروتسکی برای رسیدن به هدف از انجام بعضی از اعمال خشونت‌آمیز نیز روگردان نبود و مثلاً در این باره بمن گفت که انگلیسیها در بخش ایرانی شهر مرزی لطف‌آباد يك نفر جاسوس ایرانی داشتند (با این نوشته آقابکوف بسیاری از مسایل روشن میشود، چه بسا جاسوس ایرانی انگلیسیها، از همان روستای مرزی لطف‌آباد، مأموران جاسوسی بریتانیا را در جریان گذاشت و «فرشتگان نجات» متعدد، یکی پس از دیگری، بسا همه دشواریهایی که مقامات دولتی قصد پدید آوردن آنها را داشتند، علیرغم خواست آنان در مورد تحویل فراریان، بازانوف و ماکسیموف را تا مرز هندوستان هدایت کردند و سرانجام آنها را از ایران بدر بردند و از چنگ انتقام استالین نجات دادند - ع. ر.) که مأمور فرستادن عوامل جاسوسی بداخل خاک ترکستان شوروی بود. من یکسب عده‌ای از سربازان ارتش سرخ را به لباس ترکمنها در آورده و به آنها دستور دادم که مخفیانه به آن سوی مرز رفته و این شخص را، زنده دستگیر کرده و برایم بیاورند. این سربازان شبانه بمنزل او ریختند و پس از کتک مفصلی، جاسوس انگلیسیها را در ملحفه پیچیده و با وضع بسیار اسفناکی به مرکز «گ. پ. او.» عشق‌آباد آوردند (آیا انگلیسیها همین يك جاسوس را داشتند؟ - ع. ر.) کاروتسکی اضافه کرد که: من چند دقیقه پیش، از میاهجال زندان او بازگشتم، ولی متأسفانه قادر به بازجویی از او نشدم، چون

دلایلی وجود دارد مبنی بر اینکه وی با گذرنامه جعلی به فرانسه سفر کرده بود، وی ناگزیر از ترك فرانسه شد. سرانجام دولت بلژیک به آقابکوف پناهندگی سیاسی داد. آقابکوف کتابی زیرعنوان: «فعالیت چکا» (شبکه جاسوسی، اطلاعاتی و امنیتی شوروی) نوشت که بزودی به زبانهای روسی و فرانسوی انتشار خواهد یافت (کتاب مذکور اندکی پس از انتشار خاطرات باژانوف در همان سال ۱۹۸۳ بزبان روسی منتشر گردید - م.م). او در یکی از فصول کتاب، طی ده تا پانزده صفحه، ماجرای تدارك قتل مرا شرح داده است. سال ۱۹۳۲ من توانستم در پاریس با او ملاقات کنم، صورت ظاهر و

مترجم فارسی به‌مراه داشتم، کاروتسکی از من سؤال کرد که آیا میتوانم در این باره به او خدمتی بکنم؟ و من جواب مثبت دادم. در بازجویی از این جاسوس او اظهار نمود که ما دور پلیس ایران است و در ضمن کلیه روابط خود را با انگلیسیها انکار میکرد. چندی بعد فهمیدم که این شخص دوباره به ایران بازگشته و این بار به شغل کسب خبر برای «گ. پ. او.» عشق آباد پرداخته است! پس از بازگشت بمشهد اطلاع یافتم که باژانوف و ماکسیموف، بوسیله پلیس ایران به دزدآب (زاهدان) اعزام شده‌اند و آنها هم اکنون در چند قدمی بلوچستان انگلیس (پاکستان فعلی) بسر می‌برند، با شنیدن این خبر، فوراً با هوایما بتهران آمدم، تا اقدامات لازم را به عمل بیاورم، چون کار باژانوف هنوز تمام نشده و «گ. پ. او.» تاشکند، طی تلگرافی از «داوتیان»، سفیر خواسته بود برای پایان دادن بکار باژانوف مساعدت نماید. از طرف دیگر «پلات» کنسول شوروی در سیستان (زابل)، بما اطلاع داد که فکر میکند بتواند راه حلی برای آن دوفتر، در مدتی که در دزدآب اقامت دارند، پیدا نماید و «بیلسکی» رئیس «گ. پ. او.» تاشکند نیز، فوراً مبلغی در حدود ۵ هزار دلار، برای پلات فرستاد، تا صرف مخارج ضروری برای کشتن فراریان بشود. پلات با دریافت این مبلغ، بلافاصله روانه دزدآب شد، تا بحساب آن دو برسد، ولی به دلیل عمل احمقانه‌اش نتوانست کاری از پیش ببرد، چون موقمی که او به عنوان کنسول شوروی، در داخل اتومبیل کنسولگری و در اطراف محل نگهداری باژانوف و ماکسیموف مشاهده شد، بلافاصله توجه پلیس ایران بموضوع جلب گردید و بدون درنگ آن دوفتر را بسوی مرز هندوستان روانه کردند که از آنجا نیز روانه اروپا شدند. دو ماه قبل من افتخار داشتم که باژانوف و ماکسیموف را در پاریس ملاقات نمایم. (ص ۱۶۵-۱۷۱ خاطرات آقابکوف).

خصوصیات روانی او نشان میداد که يك مامور اطلاعاتی و جاسوسی حرفه‌ای است و گویی از مادر چنین زاده شده بود. آقابکوف در بلژیک سکنی گزید، بارون «فرگولست» رئیس پلیس بلژیک، از تأثیری که آقابکوف بر او گذارده بود، برای من تعریف کرد. وی گفت پلیس بلژیک البته به این نکته توجه داشت که پیرامون مسایل جاسوسی شوروی باید از متخصص باتجربه‌ای چون آقابکوف بهره جوید.

بارون فرگولست برای من شرح داد که در نتیجه حادثه‌ای که از سوی ماموران شبکه جاسوسی شوروی ترتیب داده شده بود، بسته پستی «پست دیپلماتیک بلژیک» برای مدت یکساعت در اختیار ماموران شوروی قرار گرفت، بعد اسناد و مدارك مذکور بمقامات دولتی بلژیک بازگردانده شد. وقتی مقامات دولتی بلژیک دیدند پاکتهای حاوی اسناد پست سیاسی با همان مهر و نشان، به آنها تحویل گردیده است، تا اندازه‌ای آسوده‌خاطر شدند، ولی آقابکوف، بارون فرگولست را مخاطب قرارداد و گفت: «مطمئن باشید «گ.پ.او.» تمام مطالب مندرج در نامه‌ها را خوانده است. رئیس پلیس بلژیک گفت: این غیرممکن است. آقابکوف به او گفت: یکی از این اسناد را بردارید و در پاکت بگذارید و آن را مهر و موم کنید و پس آنگاه، تنها برای مدت نیم‌ساعت، در اختیار من قرار دهید. بارون فرگولست نیز چنین کرد، آقابکوف پاکت را برداشت و بیرون رفت، نیم‌ساعت بعد، بازآمد و پاکت در بسته را، صحیح و سالم، به بارون فرگولست بازگرداند، بعد همه مطالب مندرج در سند را به رئیس پلیس بلژیک بازگفت.

ماموران جاسوسی شوروی مدتها درصدد شکار آقابکوف بودند. سرانجام در سال ۱۹۳۷، بهنگام جنگهای داخلی اسپانیا، بلشویکها نقطه ضعف آقابکوف را کشف کردند. آقابکوف با تظاهر بعنوان مامور شبکه جاسوسی شوروی، بدون کمترین اعتنا به خطرات موجود، تابلوهای نقاشی را که کمونیستها از کلیساهای و یا از

خانه‌های ثروتمندان بسرقت برده بودند، در بازار میفروخت. ماموران جاسوسی شوروی از این طریق و نیز توسط مزدوران خریداری شده، او را در مرز اسپانیا تعقیب کردند، ولی دوبار به او امکان دادند کسار خود را بانجام رسانند و در معاملات سود سرشاری بدست آورد. همه اینکارها برای آن بود که بار سوم آقابکوف را بدام افکنند و گرفتار کنند، این کار با موفقیت بانجام رسید، آقابکوف را کشتند و جسدش را به کوهپای درون مرزهای اسپانیا بردند، چند ماه بعد جسد آقابکوف پیدا شد.

تیمورتاش و بانک روس

روزی معاون رئیس شهربانی مشهد سراسیمه نزد من آمد و گفت از تهران دستور رسیده است که تحت‌الحفظ ترا بتهران برند و تحویل مقامات دولتی دهند. متعاقب این دستور، خبرهای ناخوشایندی میرسید، معاون رئیس شهربانی مشهد، این ایرانی دوست‌داشتنی، چنین اظهار عقیده کرد که مرا تحویل بلشویکها خواهند داد.

حال دیگر زمان آغاز حمله ازسوی من فرارسیده بود. پیش از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، در ایران بانکی بنام بانک روس و ایران وجود داشت (بنظر مترجم بانک استقراضی روس در ایران است-م). در عشق‌آباد بمن گفته شد که «رضاشاه خود زمانی از زمره محافظان مسلح بانک مذکور بود» پس از انقلاب بلشویکی بانک تعطیل شد، ولی از دوران اجرای سیاست اقتصادی جدید «نپ» که بازرگانی با ایران دوباره رونق گرفت، بانک، بنام «بانک ایران و شوروی» تجدید سازمان یافت. همه معاملات بازرگانی میان شوروی و ایران، از طریق بانک مذکور انجام میشد و در انحصار آن بود.

یکی از شخصیت‌های بانفوذ در بانک شوروی، مردی بنام «خوشتاریا» بود که در واقع مالک بانک محسوب می‌شد.^۴
روابط خوشتاریا با مقامات مسئول شوروی در ایران، در آغاز

۴- خوشتاریا، يك مقاطعه‌کار «گرچی» بود که از شهر کارگری واقع در کرانه دریای سیاه به گیلان آمده بود، گفته می‌شد که وی در املاک شاهزاده «الدنبرگ» در ساحل دریای سیاه و اراضی گرجستان سمت باغبانی داشت. گویا خوشتاریا در روزگاری که «نکراسوف» کنسول روسیه تزاری در رشت بود، به ایران آمد. کنسول مذکور که به فعالیت‌های سیاسی ضد ایرانی خود در گیلان شهرت داشت، مساعدت‌های فراوانی به او و چندتن دیگر از اتباع روسیه، از جمله «لیانوزوف» کرد. لیانوزوف امتیاز شیلات دریای خزر را بدست آورد. خوشتاریا نیز به امتیازهای مهمی چون امتیازات کشاورزی، راه سازی و چوب‌بری جنگلهای گیلان و مازندران دست یافت. یکی از امتیازهای مذکور مربوط بقطع درختان جنگلهای طوالش گیلان بود. خانهای طالش با او بمخالفت برخاستند، ولی کنسول روسیه يك واحد قزاق برای حفاظت از مناطق زیر نفوذ خوشتاریا، به کرگانرود طوالش فرستاد. بعدها این عده به سبب بروز اختلاف‌های شدید و اعتراض خانهای طوالش، از سوی فرمانده روسی واحدهای قزاق به قزوین احضار شدند. کنسول روسیه به خوشتاریا اجازه داد، برای حفظ امتیازات خود، گروه محافظ مخصوص تشکیل دهد. خوشتاریا نیز گروهی مرکب از سی گرچی مسلح را بعنوان گارد محافظ خود استخدام کرد، اندکی بعد صدها گرچی به طوالش و دیگر نواحی گیلان روی آوردند. خوشتاریا با صرف هزینه بسیار، کاخ مجللی در جزیره میان‌پشته، واقع در مرداب انزلی ساخت که شبها غرق نور بود. این بنا تا اندازه‌ای بکاخ زمستانی تزارهای روسیه و درعین حال به بناهای مجلل راجه‌های هندوستان شباهت داشت. اهالی گیلان با طنز درباره کاخ خوشتاریا می‌گفتند: «خوشتار از خوشتاریا، کسی ندارد منزلی در انزلی» در نزدیکی کاخ نیز، خوشتاریا، کارخانه چوب‌بری بزرگی پدید آورد که ویژه بریدن درختان حمل شده از طوالش بود. کارخانه چوب‌بری دیگر او، که با توربین کار می‌کرد، در کوهستان طوالش بنا شده بود. خوشتاریا در سراسر کرانه‌های جنوبی دریای خزر، بناهایی ویژه کارکنان موسسات خود داشت، خوشتاریا، هیزم‌شکنان گرچی را به طوالش آورده بود، تا از چوبهای درختان بلوط بی‌نظیر این ناحیه، که در جهان از لحاظ قدمت و عظمت مانند نداشت، برای محصول شراب و کنیاک گرجستان بشکه تهیه کنند.

بسیار دوستانه بود، وی اغلب بمسکو میرفت و با «پیاتاکوف»
مدیر بانک دولتی و عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد
شوروی ملاقات میکرد.

خوشتاریا، افزون بر امتیازهای جنگلی و فلاحی طوالش، امتیاز حمل و نقل
نیز داشت و در غازیان (آنزلی) گاراژ بسیار بزرگی برای اتوموبیلها، کامیونها
و دیگر وسایط حمل و نقل خود پدید آورد. خوشتاریا با کمپانی آمریکایی
«سینکزر» نیز شریک شد و گویا خساراتی را به آن کمپانی مسبب گردید و سودی
سرشار کسب کرد. خوشتاریا موفق شد بخشی از امتیاز نفت کویر خوریان، در
سمنان را، بچنگ آورد و از سرمایه‌های شوروی و فرانسوی که در آنجا دخالت
داشتند سود فراوان حاصل کند. پس از دگرگونی اکتبر سال ۱۹۱۷ روسیه،
خوشتاریا با دولت نو بنیاد شوروی نیز رابطه نزدیک برقرار کرد. خوشتاریا در سال
۱۹۲۱ با پیاتاکوف عضو کمیته مرکزی، رئیس بانک دولتی و معاون شورای
اقتصادی اتحاد شوروی و دیگر مسئولان برجسته آن کشور آشنا شد و چنان که
آقابکوف نوشته است، وی از سال ۱۹۲۴ «یک آدم همه کاره» سفارت اتحاد
شوروی در ایران محسوب میشد و او امرش در تمام زمینه‌های بازرگانی و اقتصادی
مطاع بود، وی که نخست یکی از سهامداران کوچک بانک روس بشمار میرفت،
سرانجام به یکی از مالکان آن بدل شد و به سبب همین موقعیتها از دولت شوروی
خواست که امتیاز او را در نفت کویر خوریان خریداری کند، دولت شوروی نیز
پیشنهاد او را پذیرفت و امتیاز معادن نفت متعلق به خوشتاریا را خرید، ولی بعد
معلوم شد که مالکیت خوشتاریا مورد تردید است. خوشتاریا با فریب و نیرنگ،
دولت شوروی را به خریداری دیگر امتیازات خود ترغیب کرد و از این رهگذر
چندین میلیون روبل طلا دریافت نمود. در مورد بانک شوروی نیز باید گفت نفوذ
خوشتاریا در بانک نامبرده به اندازه‌ای زیاد بود که مالک واقعی بانک شمرده
میشد، بدین روال خوشتاریا با پدید آوردن دستگاههای مبهم و پیچیده، مسکو
را گیب کرده بود. سرانجام دولت شوروی «بودمدیوانی» را به ایران فرستاد تا
دست خوشتاریا را کوتاه کند، بودمدیوانی یکی از رهبران برجسته حزب
کمونیست گرجستان و از یاران نزدیک لنین بود، فعالیتهای وی در ایران سابقه‌ای
ممتد داشت، پس از انتقال «راسکولنیکوف» از فرماندهی نیروی دریائی شوروی در
بحر خزر، بفرماندهی نیروی دریائی شوروی در بحر بالئیک، که در ضمن سمت
رابط مسئول دولت شوروی با نهضت جنگل گیلان برهبری میرزا کوچک خان را
داشت، مدیوانی به این سمت گمارده شد. ولی از همان آغاز میان او و میرزا
کوچک خان اختلاف شدیدی در گرفت که در نامه‌های میرزا کوچک خان بسوی

خوشتاریا در یکی از این ملاقاتها به پیاتا کوف^۵ گفت: «آیا دولت شما میپذیرد البته در مقابل مزد عالی و قابل توجه که یکی از وزیران بسیار برجسته و متنفذ دولت ایران، که در عین حال دوست نزدیک شاه است، بخدمت شما درآید و در زمره مأموران

منعکس است (ر. ش. به کتاب سردار جنگل نوشته آقای ابراهیم فخرانی، چاپ چهارم، ص ۲۹۰-۳۰۲) مدیوانی در آخرین سالهای زندگی لنین، برسر مسئله ملی در گرجستان با استالین اختلاف نظر شدید داشت، لنین نیز مدیوانی و یاران گرجی او را در برابر استالین مورد پشتیبانی قرار داد. پس از مرگ لنین، هنگامی که استالین قدرت مطلقه امور حزب و دولت شوروی را در دست گرفت، این رقیب و مخالف سرسخت گرجی خویش را زندانی کرد. بودومدیوانی در سال ۱۹۳۷ به دستور استالین تیرباران شد. مدیوانی در ماجرای کوتاه کردن دست خوشتاریا نتوانست کاری انجام دهد. آقابکوف او را جیره‌خوار خوشتاریا معرفی میکند و مینویسد که چون مدیوانی از سخاوتمندیهای خوشتاریا برخوردار بود، لذا از عهده انجام وظائف محوله برنیامد و بجای مبارزه، به حمایت از او برخاست، و در نتیجه از کمکهای شایان وی برخوردار گردید. طبق سوابق بدست آمده از بانک شوروی، خوشتاریا تا پایان سال ۱۹۲۷ مبلغ دومیلیون و پانصد هزار روبل از دولت شوروی دریافت کرده، ولی شوروی، با وجود پرداخت این مبلغ، به وی دست نیافت. آقابکوف نخست از خوشتاریا خواست تا در سلك مأموران جاسوسی «گ. پ. او» در آید، ولی خوشتاریا با رد پیشنهاد وی، ادعا کرد که موقعیت استوار او در امور بازرگانی ایران و جهان سبب شده است تا به امور جاسوسی بی‌اعتنا باشد. دستگاه حاکمه شوروی که فریب خوشتاریا را خورده بود، با دخالت سفیر شوروی نقشه‌ای ترتیب داد، تا خوشتاریا را بدرون خاک شوروی بکشاند و نابود کند، ولی خوشتاریا به بهانه انجام معاینات پزشکی به پاریس رفت و چندی بعد در همانجا درگذشت. اگر خوشتاریا در ایران باقی میماند، گمان میرود رضاشاه، که به ماجرای دخالت او در فعالیتهای تیمورتاش پی برده بود، خوشتاریا را نابود میکرد و یا تحویل مقامات شوروی میداد. بهر تقدیر، این شیاد پیر از چنگال استالین و رضاشاه جان بدر برد، ولی گویا حدود دو سال پس از ترک ایران، در فرانسه درگذشت. کاخ خوشتاریا از سوی رضاشاه تصاحب شد و گویا اکنون در اختیار نیروی دریایی شمال قرار دارد - م.

۵- یو. ل. پیاتا کوف از مسئولان برجسته و عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی بود. پیاتا کوف بسال ۱۸۹۰ تولد یافت و سال ۱۹۱۰، در سن بیست سالگی، عضو حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه شد که

دولت شما قرار گیرد؟»

پیاتاکوف در پاسخ اظهار داشت: «این مطلب به خودی خود بسیار جالب است، ولی شرط شما چیست؟» خوشتاریا مبلغ این همکاری را ذکر کرد و در ضمن خواست که جز پیاتاکوف و اعضای دفتر سیاسی (پولیت بوروی) حزب کمونیست اتحاد شوروی، هیچ‌س نباید از هویت این شخص آگاه گردد.

(چنین بنظر میرسد که خوشتاریا، مکانیسم و شیوه کار دولت شوروی را خوب می‌شناخت) پیاتاکوف پرسید: «حتی «گ.پ.او» نیز نباید از هویت این شخص آگاه شود؟» خوشتاریا در پاسخ گفت: «بویژه «گ.پ.او.» نباید به هویت شخص مذکور پی‌برد، این شرط اصلی و عمده است، زیرا هرگاه «گ.پ.او.» این شخص را بشناسد، دیر یا زود، یکی از مامورانش از شوروی خواهد گریخت و این راز فاش خواهد شد، فاش شدن این راز همان و برباد رفتن سر وزیر همان است.» پیاتاکوف وعده داد موضوع را در پولیت بورو مطرح کند.

پیاتاکوف بوعده خود وفا کرد، کلیه شروط، بویژه شرط اصلی پذیرفته شد. و تنها اعضای پولیت بورو و پیاتاکوف شخص مذکور را می‌شناختند، ارتباط با این مامور از طریق پیاتاکوف صورت میگرفت و بدیهی است من (بازانوف.م.) که منشی پولیت بورو بودم، از ماجرا اطلاع داشتم و کلیه اطلاعات و گزارشها از زیر دست من میگذشت، بدین‌روال تیمورتاش وزیر دربار و دوست نزدیک

بعدها حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی نام گرفت. در سال ۱۹۲۱ پیاتاکوف به عضویت کمیته مرکزی حزب مذکور انتخاب شد، لنین او را یکی از رهبران برجسته حزب و دارای اراده و استعدادی خارق‌العاده نامید، ولی با این همه، پیاتاکوف بدستور استالین بازداشت و در سال ۱۹۳۷ اعدام شد - م.

رضاشاه به مامور مسکو بدل گشت.^۱

پرداخت مزد بصورتی بسیار بفرنج صورت میگرفت. (طبق گزارش پیاتاکوف به پولیت بورو: خوشتاریا ملک بسیار بزرگ و باارزشی را به نام شخصی واهی، که وجود خارجی نداشت، خریداری

۶- نمیدانم سران شوروی تا چه اندازه توانستند بوعده خود وفا کنند و ماجرا را از دیگران پنهان دارند؟ آیا بازانوف، موثرترین نقش را در افشای این راز سربه مهر برعهده داشت؟ آیا ژرژ آقابکوف جاسوس برجسته شوروی سرانجام برده‌داری کرد؟ به هر تقدیر، ماجرا شایسته تفحص بیشتری است. کتابی از خاطرات ژرژ آقابکوف زیر عنوان «چکا، سازمان اطلاعاتی شوروی در فعالیت به‌تازگی (سال ۱۹۸۳) در غرب، به زبان روسی، انتشار یافته است که تصور می‌رود از اصالت بیشتری برخوردار باشد. امید است با مطالعه این کتاب که هنوز بدست نگارنده مسطور نرسیده است، بتوان از ماجرا پرده برداشت. از کتاب «خاطرات آقابکوف» ترجمه آقای دکتر حسین ابوترابیان چنین برمی‌آید که دست‌کم مأموران «گ. پ. او.» در ایران از رابطه مرحوم عبدالحسین تیمورتاش با دولت شوروی اطلاعی نداشته‌اند، آقابکوف ضمن بحث پیرامون مذاکرات دو دولت ایران و انگلیس مینویسد: «ما تقریباً از مضمون تمام این مذاکرات اطلاع حاصل کردیم که قسمتی از آن در بین صحبت‌های دوستانه تیمورتاش و سفیر ما در تهران بدست می‌آمد و قسمتی دیگر را از تفتیش مراسلات و تلگرافهای دولتی کشف میکردیم» (ر. ش. به خاطرات آقابکوف، ص ۱۷۷). از نوشته مذکور چنین برمی‌آید که ماجرای مذکور، با دقتی وافر، بر آقابکوف معلوم و مشخص نبود. لذا این جاسوس زبردست به حدس و گمان متوسل شد. ولی آقای باقری در صفحات ۱۸، ۱۹ و ۲۰ شماره مسلسل ۴۱۴ مجله خواندنیها که از روزنامه «صور» اقتباس گردید، مطلب را به‌گونه دیگری ارائه کرده‌اند. از نوشته ایشان، که به‌زعم خودشان صورت «ترجمه واقتباس» داشته است، چنین برمی‌آید که آقابکوف، در دوران مأموریت خویش باین راز بزرگ پی برده و ماجرای تیمورتاش از دیده نافذ این جاسوس بزرگ شوروی پوشیده نماند. آقابکوف گویا با مقابله دومتن از یک تلگرام، توانست این راز بزرگ را کشف کند. اینک توجه خوانندگان را بمطالبی که آقای باقری آورده‌اند جلب می‌نماید، ایشان ظاهراً از کتابی زیرعنوان «اداره کل جاسوسی و ضدجاسوسی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» نوشته ژرژ آقابکوف، که باید نام دگرگون شده همان خاطرات معروف باشد، مطالب زیر را ارائه کرده‌اند: «روابط من و تیمورتاش باندازه‌ای حسنه است که حتی بدون نظر من عملی را انجام نمیدهد و هرچه به‌او

کرد، در این مورد، خریدار واهی، ظاهراً پول لازم را برای خرید و پرداخت بهای کامل ملک در اختیار نداشته است. لذا آنرا در برابر مبلغی ناچیز، نزد بانک شوروی به رهن گذارده. بعد چون این خریدار واهی

میگویم و دستور میدهم، بدون چون و چرا و بایک شجاعت زایدالوصفی، صورت میدهد (آیا برآستی آقابکوف دستور دهنده بود؟ هرگاه این سخن راست باشد، معلوم میشود که آقابکوف از ماجرا رسماً اطلاع داشت) من تاکنون خدمتگزاری صدیقتر و بی باکتر از این شخص ندیده‌ام و معتقدم که او تنها کسی است در ایران که میتواند کلیه نظریات سیاسی و اقتصادی شوروی را تأمین کند. من تاکنون در موارد مختلفی تیمورتاش را امتحان کرده و نسبت به صداقت او در خدمتگزاری بدولت متبوع خود اطمینان حاصل نمودم. روزی سفیر کبیر شوروی شاه ایران را ملاقات نمود و در طی این ملاقات از شاه خواست که به هیات بازرگانی که از ایران بمسکو اعزام گردیده بودند، تأیین ایران و شوروی پیمان تجاری منعقد سازند، توصیه‌ای شود که زیاد سخت گیری نکرده و در کارها اشکالت را شی نکنند، و زودتر پیمان را امضاء کرده کارها را فیصله بخشند... سفیر کبیر شوروی جریان ملاقات و مذاکره با شاه ایران را، برای من تعریف کرده و درخواست نمود که از تیمورتاش بخواهم نتیجه اقدامات رضاشاه را، راجع به توصیه به هیات بازرگانی، به اطلاع من برساند و چنانچه تلگرافی مخابره شد متن آن را بمن بدهد. روزی موضوع را با تیمورتاش در میان گذاشته و از او خواستم که اگر فی الواقع خدمتگزار ما است، متن تلگراف توصیه آمیز رضاشاه، یا دولت ایران را، به اینجانب بدهد. تیمورتاش درخواست مرا پذیرفت و دو روز بعد، یک نسخه از تلگراف مزبور را بمن داد و منم عیناً به سفیر کبیر شوروی در تهران رد کردم... من روزی فهمیدم که تیمورتاش از خدمتگزاران صدیق شوروی در ایران است که متن همان تلگراف توصیه آمیز از مسکو (وزارت خارجه)، به سفارت کبرای شوروی در ایران، مخابره گردید و مفاد آن کاملاً مطابق تلگرافی بود که تیمورتاش بمن داد و بوسیله سفیر کبیر شوروی برای وزارت خارجه فرستاده شد (هنوز معلوم نیست مطالب ارائه شده تا چه پایه مقرون بواقعیت است، هرگاه سطور ارائه شده دقیقاً از نوشته‌های آقابکوف باشد و آقابکوف نیز در بیان مطلب صدیق بوده باشد، پس آنگاه میتوان دریافت که آقابکوف از رابطه تیمورتاش آگاهی داشت، او تنها نیازمند آزمایش بود تا میزان صداقت مرحوم تیمورتاش را دریابد، هرگاه این نکته درست باشد، معلوم میشود دولت وپولیت بوروی حزب کمونیست اتحاد شوروی، به عهد خود وفا نکرد و ماجرای تیمورتاش را از مأموران «گ. پ. او.» پنهان نداشت، ظاهراً راه دیگری نیز برای آزمودن مراتب خدمتگزاری مأموران مهم مشهود نبود. والله اعلم. ع. ر.)



کیمورلتاشی وزیر دربار رضاشاه که در زندان شهربانی کشته شد

قادر به ادای اصل مبلغ وام و بهره آن نشد، لذا بانک مذکور به تیمورتاش پیشنهاد کرد، تنها با پرداخت مبلغی معادل «وام‌کذائی» میتواند همه ملک را، آنهم بصورت اعتبار و اقساط از بانک خریداری کند. در ضمن نیازی به پرداخت همین مبلغ ناچیز هم نبود، خوشتراریا، بخش کوچکی از ملک را فروخت و با پول آن وام بانک پرداخته شد. با این وصف، عمل انجام شده از دیدگاه حقوقی موجه مینمود و جای ایرادی به آن نبود. بدین روال تیمورتاش به ثروتی هنگفت دست یافت.

مسکو، در مورد مسایل جزئی، تیمورتاش را ناراحت نمیکرد، او تنها اطلاعات بسیار مهم و مسایل سیاسی بسیار عمده دولت ایران را در اختیار مسکو قرار میداد. چنین بنظر میرسد که او در مورد تحویل و بازگرداندن من به اتحاد شوروی آماده شده بود، تا از نفوذ خویش در طریق قانع کردن دولت ایران بهره جسوید. تیمورتاش چنین استدلال کرد که باید از فرصت استفاده نمود، زیرا بهایی که مسکو، در برابر بازگرداندن من به کشور شوروی می‌پردازد، بسیار کلان است.

پس از آگاهی پیرامون خبر اعزام خود بتهران، يك روز دیگر آنجا ماندم تا روز جمعه فرارسد، در ایران جمعه (همانند روزهای یکشنبه ما) همه استراحت میکنند و کلیه ادارات و موسسات تعطیل است. من تقاضای ملاقات با رئیس شهربانی (نظمیه) کردم، گفته شد او در شهر نیست و برای استراحت و تفریح بخارج از مشهد رفته است. پس از آن پاسخ، خواستار ملاقات بسا معاون رئیس شهربانی خراسان شدم، وی به دیدار من آمد، به او گفتم میخواهم هرچه زودتر با استاندار خراسان ملاقات کنم. معاون رئیس شهربانی در پاسخ گفت که استاندار در شهر نیست. من همین را میخواستم، زیرا موضوع بسیار مهم بود و من میبایست هرچه زودتر، راز بسیار بزرگ و مهمی را باطلاع مقامات دولتی ایران میرساندم، پس تقاضا کردم که هرچه زودتر، با فرمانده لشکر خراسان، که

امیر لشکر^۷ (سرلشکر) بود ملاقات کنم^۸. اندکی بعد فرمانده لشکر خراسان اعلام داشت که در انتظار من است.

پیام برای رضاشاه

میدانستم که فرمانده لشکر خراسان، پیش از جنگ اول جهانی در آموزشگاه نظامی روسیه تحصیل کرده بود. رفتارش همانند افسران روسی بود، وی زبان روسی را نیک میدانست. امیر لشکر (سرلشکر) مذکور، در ضمن، یکی از نزدیکان شاه بود. به او گفتم محتمل است دولت مرا بتهران فراخواند و تحویل بلشویکیها دهد، فکر نمیکنم این اقدام مورد تأیید شما باشد. امیر لشکر گفت که این امری سیاسی و مربوط به مسئولان سیاسی دولت است، من به امور نظامی اشتغال دارم و بمسائل سیاسی نمی‌پردازم.

گفتم آیا ممکن است خواهشی از شما بکنم، سپس به سخن ادامه دادم و گفتم: «گمان دارم بهنگام سفر، افراد مسلح شما مرا مشایعت و همراهی خواهند کرد؟» امیر لشکر این نکته را تأیید کرد و گفت یک استوار و چهار سرباز ارتش همراه شما خواهند بود. گفتم: «آیا میتوانم از شما خواهش کنم هر پنج نفر همراهی

۷- باژانوف همواره عنوان «امیر لشکر» یا سرلشکر را در کتاب بصورت «امیلشکر» نوشته است، معلوم میشود وی زبان پارسی نمیدانست و عنوان مذکور را از کسانی آموخته بود که هنگام تلفظ عنوان «امیر لشکر» آخرین حرف واژه «امیر» را دقیقاً تلفظ نمیکردند. باژانوف چون سواد فارسی نداشت و مفهوم واژه «امیر» را درک نمیکرد، لذا عنوان مذکور را بصورت مصطلح و عامیانه «امیلشکر» آموخت و در کتاب خود ارائه کرد.

۸- احتمال میرود فرمانده لشکر خراسان مرحوم امیر لشکر (سپهبد) امان‌الله میرزا جهانیانی بوده است، که عنوان فرمانده لشکر شرق را داشت.

را که با من روانه میکنید، بی سواد باشند؟^۹
امیرلشکر لبخندی زد و گفت: در ایران که هشتاد درصد
جمعیت آن بی سوادند، اینکار دشوار نیست. او وعده داد افسراد
بی سواد را با من همراه کند.^{۱۰}

پس از گرفتن تعهد از فرمانده لشکر (امیرلشکر) گفتیم: «حال
بهر وضع بسیار مهمی که بخاطر آن از شما تقاضای ملاقات کردم
اشاره میکنم، خواهشمندم هرچه زودتر بتهران عزیمت کنید، شخصا
به دیدار شاه بروید و به او بگویید تیمورتاش، وزیر دربار شما،
جاسوس شوروی است».

امیرلشکر گفت: «این غیر ممکن است، تیمورتاش بانفوذترین
شخصیت دولت و مملکت و دوست نزدیک شاه است!».
گفتم: «با این وصف آنچه اظهار داشتیم حقیقت محض است»
پس آنگاه همه اطلاعات خود را با او درمیان گذاردم.

روز بعد امیرلشکر بتهران پرواز کرد و ماجرا را به شاه
گزارش داد. شاه دستور داد پیرامون اظهارات من بررسی و تحقیق
لازم صورت پذیرد. تحقیقات، تمام و کمال، موید گفته های من
بود. مدتی بعد تیمورتاش بازداشت و به اتهام خیانت تسلیم دادگاه

۹- چرا باژانوف چنین خواستی را مطرح کرد؟ آیا این درخواست حاصل
توصیه «فرشتگان نجات» که همه جا، از ناحیه مرزی لطف آباد تا پایان، مراقبت
از وی را برعهده داشتند، نبود؟ بهر تقدیر، در نفس ماجرای فرار باژانوف جای
بسی تأمل است، باژانوف تنها يك بار از «فرشته نجات» خود سخن میگوید، ولی
آیا چنین بوده است؟

۱۰- چرا فرمانده لشکر خراسان به باژانوف چنین وعده ای داد؟ مگر او
هم از زمره «فرشتگان نجات» بود؟

۱۱- آیا فرمانده لشکر خراسان ماجرا را به رضا شاه گزارش داد؟
باژانوف از کجا به این نکته پی برد؟ پس از این ملاقات میان او و فرمانده لشکر
خراسان، ملاقات دیگری روی نداد، تا از کم و کیف ماجرا آگاه گردد. او از
کجا از ماجرای تحقیق و بررسی مقامات ایرانی، پیرامون ماجرای جاسوسی
تیمورتاش آگاه شده بود؟ باژانوف از کجا فهمید که تحقیق و بررسی مویسد
گفته های او بوده است؟ آیا وی پس از ملاقات با آقابکوف در این زمنه آگاهی
یافت، یا این که «کسانی» او را در مسیر حوادث قرار دادند؟



رضاشاه میخواست جاسوس استالین را به شوروی بفرستد...

نظامی شد. دادگاه نیز او را بمرگ محکوم کرد^{۱۲}.

چند روز بعد، من و ماکسیموف، همراه يك استوار و چهار سرباز، با اتومبیل از مشهد خارج شدیم و در راهی که بسمت جنوب امتداد داشت حرکت کردیم. در فاصله چهل کیلومتری مشهد سه راهی وجود دارد. جاده سمت راست به تهران منتهی میشود، ولی جاده مستقیم همچنان در جهت جنوب است و به دزدآب (زاهدان کنونی) منتهی میگردد که هم‌مرز با هندوستان است.

من گفتم، بهتر است از جاده جنوبی برویم، استوار ارتش با ابراز شکفتی پاسخ داد: «بمن گفته‌اند که بتهران خواهیم رفت» من اظهار داشتم: «از این‌رو مقصد را، تهران اعلام کردند تا بلشویکها گمراه شوند و ما از پی گرد آنان مصون مانیم، ما باید به دزدآب (زاهدان) برویم».

استوار ارتش که دست‌وپای خود را گم کرده بود، نمیدانست چه کند. از او پرسیدم: «آیا نامه‌ سربسته‌ای با خود همراه داری؟»

۱۲- میان اظهارات بازانوف، بهنگام فرار از ایران و قتل تیمورتاش، چند سال فاصله است. طی این سالها تیمورتاش با قدرت تمام فرمان میراند. آیا رضا شاه از روی تعمد تیمورتاش را بحال خود وا گذاشت؟ نکته‌ای وجود دارد که جای شبهه باقی میگذارد. هنگامی که رضاشاه در صدد تعیین وزیر درباری برای خود برآمد، بهرامی، دبیر اعظم، تیمورتاش را پیشنهاد کرد، رضاشاه در پاسخ دبیر اعظم گفت «تیمورتاش بدنیست، ولی حیف که با خارجیها زیاد رفت و آمد دارد» (ر. ش. به ا. خواجه نوری، بازیگران عصر طلائی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۷، ص ۴۶) این سخن موید نگرانی رضاشاه از تیمورتاش بود. در ضمن آقای خواجه‌نوری مینویسد: «او (رضاشاه - م.) کسی بود که سالها میتواند اشخاصی را که به خونشان تشنه بود، ظاهراً نوازش کند و مورد مرحمت قرار دهد و حتی تا روز آخر هم، با آنها تخته‌نرد یا پوکر بازی کند و فقط دقیقه آخر، دستور گرفتاری آنها را بدهد، کینه تیمورتاش هم در دل شاه از همان کینه‌ها بود.» هرگاه این نظر پذیرفته شود، پس آنگاه میتوان به میزان صبر و تحمل رضاشاه، در انتقام‌جویی و کینه‌توزی و جست‌وجوی فرصت، برای تصفیه حساب پی برد (ر. ش. به بازیگران عصر طلائی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۷، ص ۶۷).

او از بغل خود پاکتی بیرون آورد و گفت: «آری»، به او گفتم: «عنوان نامه را بخوان، نامه بنشانی مقامات دولتی در دزدآب (زاهدان) است» استوار گفت: «ولی من سواد ندارم» گفتم: «بسه یکی از سربازان عنوان نامه را بخواند». سربازان همگی بی سواد بودند. گفتم: «در این صورت من مسئولیت را برعهده میگیرم. ما به دزدآب (زاهدان) میرویم.»

چهار روز تمام در راه گرفتار باران شدید بودیم، راه معلوم نبود، ما از کوره راهها، صحرا و مسیلهها گذشتیم، ولی راننده ماراه را گم نکرد، سرانجام به دزدآب (زاهدان) رسیدیم، سربازان با تفنگهایشان مایه نجات ما بودند. در طول راه، گروههایی از دزدان اشتیاق فراوان داشتند تا کسانی را که با اتوموبیل حرکت میکردند، مورد نهب و غارت قرار دهند، ولی وجود سربازان مسلح مانع انجام این مقصود بود.

فرماندار دزدآب (زاهدان) پاکتی را که به نشانی تهران (یا مقامات نظامی کشور بود) دریافت نمود، ولی چیزی نفهمید. من از او خواهش کردم سربازان را مرخص کند، زیرا به آنها گفته بودم مرا تا دزدآب (زاهدان) حفاظت و همراهی خواهند کرد. وی گفت: باید از تهران کسب تکلیف کند، او خانه کوچکی برای سکونت در اختیار ما قرار داد.

شایع بود که تلگرام از آنجا با شتر ارسال میشود، از این رو با خود اندیشیدم، مکاتبه فرماندار با مرکز چند روزی ادامه خواهد یافت و من فرصت کافی برای برداشتن گام بعدی در اختیار خواهم داشت. گام بعدی من گذر از مرز هندوستان بود. البته این کار باید بدون اطلاع و اجازه مقامات ایرانی صورت میگرفت. معلوم شد در گمان خویش راه خطا پیمودم، چون فرصت کافی بدست نیامد. بامداد دومین روز اقامت ما در آن خانه، هنگامی که کنار خساگریز پشت دیوار نشسته بودیم و پیرامون وضع خود صحبت میکردیم، ناگهان اتوموبیلی توقف کرد و دو نفر تپانچه در دست که ظاهرشان شبیه ماموران جاسوسی و امنیتی شوروی بود، از درون آن بیرون جستند.

هرگاه آنان میدانستند که ما اسلحه در اختیار نداریم، حادثه صورت دیگری می‌یافت.^{۱۳}

به هر تقدیر دریافتیم که باید شتاب کرد، در دزدآب (زاهدان) نایب کنسول انگلیس اقامت داشت، فعالیت عمده او خرید بدون کمرک قالی ایران و ارسال آن به بریتانیا بود.

چنین بنظر می‌رسد که ماموران جاسوسی شوروی هر خبری را که مایل بودند به آگاهی او میرساندند. هنگامی که خواستیم با او ملاقات کنیم، نایب کنسول مذکور از پذیرفتن من سر باز زد (آیا باژانوف آزاد بود یا هر کس که میخواست ملاقات کند؟ آیا این آزادی خود دلیل وجود موافقان و «فرشتگان نجات» نبود؟ - ع. ر. ۰). بعدها وقتی به هندوستان رفتیم، معلوم شد خبرگزاران بلشویک به او چنین اطلاع داده بودند که گویا ما جاسوس آلمانها هستیم. درست برابر دیدگان ما، مرز وسیعی از صحرای بلوچستان

۱۳- در اینجا ماجرای سوء قصد علیه باژانوف و همراهش اندکی ناروشن است نگارنده سطور می‌کوشد تا آنجا که میسر باشد بطرح مسئله و روشن شدن آن کمک کند. آقابکوف در کتاب خاطرات خود هنگام بحث پیرامون سوء قصد علیه جان باژانوف، در مشهد که آخرین بار قرار بود با قرص سینور انجام گیرد، چنین ادامه داد: «همان روز با کمال تعجب تلگرافی از مسکو رسید که حکم قتل دونفر فراری را لغو کرده ولی اندکی بعد در همان کتاب، به توطئه جدید علیه باژانوف در دزدآب (زاهدان) اشاره میکند. معلوم نیست تصمیم دولت شوروی پیرامون متوقف کردن سوء قصد نسبت به باژانوف تغییر کرده بود، یا اینکه آقابکوف به ابتکار شخصی چنین سوء قصد تازه‌ای را آغاز نمود؟ در نفس عمل و صحت گفتار باژانوف جای تردید نیست، آقابکوف نیز در خاطرات خود به این نکته اشاره دارد و مینویسد: «پس از بازگشت به اروپا روانه شدند» (آیا پلیس ایران آنها را از مرز گذراند؟ - ع. ر. ۰) دو ماه قبل (یعنی دست کم دوماه پیش از نگارش این بخش از کتاب ع. ر. ۰) من افتخار داشتم که باژانوف و ماکسیموف را درباریس ملاقات نمایم. (در شرح خاطرات آقابکوف ترجمه آقای دکتر حسین ابوترابیان، تهران، انتشارات پیام، ۳۵۷، ص ۱۷۰-۱۷۱) در اینجاذونکته بسیار مهم و درخور توجه است: چنان که اشاره شد، نکته نخست مربوط به اقدام مجدد آقابکوف، در سوء قصد علیه باژانوف است، نکته دوم، دخالت پلیس ایران در فرار باژانوف و

وجود داشت که از سوی دولت ایران حفظ و نگاهداری نمیشد، شاید سبب این امر نیز همان صحرای خشک و آفتاب‌زده بلوچستان بود، ولی آن سوی مرز، گروهی از قبایل بلوچ در خدمت انگلیسیها بودند، و از مرز هندوستان محافظت میکردند.

فرار به هند

باید هرچه زودتر راهی پیدا میکردیم، در بسازار دزدآب (زاهدان) با بازرگانان هندی گفتگو کردم، پرسیدم کدام يك از بازرگانان هندی با انگلیسیها ارتباط نزدیک دارند و از اعتماد آنان برخوردارند. چنین شخصی را بمن معرفی کردند. من از او خواستم ما را تحت حمایت قبایل بلوچ، به آن سوی مرز برساند. او با فرارسیدن شب ما را سوار اتومبیل کرد و نزد بلوچها برد.

با نماینده قبیله بسرعت توافق حاصل شد، او کاروانی شامل سه چهل مرد مسلح و چند شتر ترتیب داد و ما از طریق صحرای

ماکسیموف به هندوستان است. آقابکوف دوماه پس از دیدار با آن دو، به این مطلب اشاره کرده است. احتمال بسیار میرود آقابکوف و باژانوف، پس از قطع پیوند با شوروی و آزادی، از سوی حامیان خارجی و شاید با اجازه آنها، ماجرای فرار و توطئه را به تفصیل مورد بحث و گفتگو قرار داده باشند، با این وصف آقابکوف بدخالت پلیس ایران در این ماجرا اشاره کرده است. جای بسی پرسش است: آیا انتقال باژانوف در مشهد به شهربانی و نیز اقدام پلیس ایران در زاهدان، بدون مقدمه و هدف معین بود؟ آیا در درون دستگاه دولت ایران، پیرامون این ماجرا، اختلاف نظر وجود داشت؟ آیا رضاشاه موافق فرار دادن آنها بود؟ آیا رضاشاه از ماجرا آگاهی داشت و به‌رغم نیات تیمورتاش، در صدد فرار باژانوف و ماکسیموف برآمد؟ امید است باژانوف، که اکنون در قیدحیات است، بتواند به روشن شدن مطلب کمک کند. امید است آن عده از «فرشتگان نجات» باژانوف که هنوز زنده مانده‌اند، نیز بتوانند پرده از این راز سر به‌مهر بردارند و ماجرا را روشن کنند.



استالین و پلنوم کمیته مرکزی با تیمورتاش رابطه مستقیم داشتند؟

بلوچستان روانه شدیم، باید افزود که ما پس از ترك بهشت شوروی، هیچ پولی با خود نداشتیم، لذا همه سفر دراز ما به هزینه اعلیحضرت شاه سورت گرشت، ولی از این لحظه هزینه سفر ما برعهده اعلیحضرت امپراتور بریتانیا بود. من و نماینده قبیله در این مورد هیچ اختلاف نظر و تردیدی نداشتیم.

هوا چنان گرم بود که کاروان تنها شبها میتوانست طی طریق کند، در این سفر، نشستن بر اشتران، با ناراحتی و تکانهای بسیار همراه بود، لذا ترجیح میدادیم در صورت امکان راه را پیاده طی کنیم. همراه من (ماکسیموف) از يك شتر ماده چنان برآشفته شد که لکدی بصورت او زد، این سومین مرحله سفر ما بود. نخستین مرحله این سفر با اسب و گذر از کوهها صورت گرفت، دومین سفر ما با انوموبیل انجام شد، در سومین سفر، برای گذر از صحرای بلوچستان سوار شتر شدیم. از شگفتیها آن که هر يك از این سه سفر، درست چهار روز ادامه یافت، بامداد روز پنجم به ایستگاه راه آهن رسیدیم و من بمقام انگلیسی محل مراجعه کردم.

سخن گفتن من به زبان انگلیسی بسیار بد بود، نمی دانم مقام انگلیسی از گفته های من چه دریافتی داشت، ولی دانستم که بی درنگ تلگرامی به «سیملا» مخابره کرد. روز بعد واگنی برای ما فرستادند که ویژه نایب السلطنه و وزیران هندوستان بود، پس از چهار روز اشترسواری، نشستن در این وسیله نقلیه، بسیار مطبوع مینمود، بویژه آن که در این واگن مخصوص، وان و وسایل استحمام وجود داشت و آشپز، صورت غذاهای خود را ارائه مینمود، تا ما خوراك دلخواه را انتخاب کنیم و سفارش دهیم.*

شهر دهلی پایتخت زمستانی هندوستان بود، ولی شهر مذکور

* پس از نگارش متن این کتاب برحسب تصادف دانستم که ابتکار شخصی، عامل سفر موفقیت آمیز من به هندوستان نبود، بلکه در واقع فرشته نجاتی وجود داشت که او را نمی شناختم و از اتمامش خبری نداشتم. این فرشته نجات آقای «اسکراین» کنسول بریتانیا در سیستان (زابل) بود که با زحمت فراوان مسئولان امور انگلستان در هند را، متقاعد کرد که سفر من به هندوستان امری لازم و ضروری است (آیا تنها «فرشته نجات» آقای اسکراین بود، یا اینکه «فرشتگان نجات» دیگری نیز وجود داشتند؟ - ع. ر.).

در تابستان چنان گرم میشد که انگلیسی‌ها، ناکزیر بسه دامنه کوه‌های هیالیا و ارتفاع سه هزار متری از سطح دریا پناه می‌بردند. از این‌رو، شهر سیملایتخت زمستانی شمرده میشد. سیملای شهری اداری بشمار میرفت. جز از ادارات دولتی، آنچه در این شهر وجود داشت، شامل خدمه و مغازه بود، چنین بنظر میرسید که خارجیان را بشهر مذکور راه نمیدادند.

★ ★ ★

باژانوف در خاطرات خویش مطالب و اسناد بسیار ارزنده‌ای ارائه کرده است که چون مربوط بموضوع مورد نظر ما نیست، از ذکر آنها خودداری میشود.

درباره سرنوشت تیمورتاش مطالب فراوانی ارائه شد که گاه با پیرایه‌هایی همراه بود، بعنوان نمونه آقای باقر باقری در روزنامه صور، از قول آقابکوف، مطالبی درباره معشوقه‌های مرحوم تیمورتاش نوشتند که چون صحت آنها مورد تردید است، لذا نگارنده سطور، ارائه آن را ضرور نمی‌شمارد.

بهر تقدیر، چه مطالب مذکور از گفته‌ها و نوشته‌های آقابکوف باشد و چه نباشد، در دوران رضاشاه، شایعاتی پیرامون سفر تیمورتاش، پس از مذاکرات نفتی لندن به مسکو، و بسرقت رفتن بعضی اسناد مهم درون کیف دستی ایشان وجود داشت، در محافل مطلع تهران بارها از این مقوله سخن رفته است، گویا اسناد مذکور که حاکی از ارتباط مرحوم تیمورتاش با مقامات شوروی بود، به رضاشاه ارائه گشت و رضاشاه نیز دستور بازداشت او را صادر نمود.

نکته دیگری که موید نوشته‌های باژانوف بنظر میرسد، سفر «کارخان» معاون وزارت امور خارجه وقت اتحاد شوروی است، که برای شفاعت و بخشایش گناهان تیمورتاش به ایران آمد و با رضاشاه ملاقات کرد، این مطلب را بسیاری از شخصیت‌های سیاسی در خاطرات خود گفته و نوشته‌اند.

بهر تقدیر مرحوم تیمورتاش بدستور رضاشاه، در دورانی که سرلشکر محمدحسین خان آیرم، ریاست کل شهروستانی کشور را برعهده داشت، بقتل رسید و تلاش کارخان و مقامات مسئول اتحاد شوروی جهت نجات جان وی بی نتیجه ماند.

يك گام يا دو گام؟

... در اول مجلس از شيخ سؤال کردند که اینجا بزرگی است، استاد امام ابوالقاسم قشیری می گوید که بنده به دو قدم به خدای رسد، شيخ چه می گوید؟ شيخ گفت نه! ایشان چنین می گویند* که بنده به يك قدم به خدای رسد. پس مریدان استاد امام پیش امام آمدند و این سخن بگفتند، استاد امام گفت: بپرسید که چگونه؟ دیگر روز شيخ را سؤال کردند که وی گفتی که مرد به يك قدم به خدای رسد. شيخ گفت: بلی! امروز همین گویم، و تا قیامت گویم. گفتند: چگونه ای شيخ؟ گفت: میان بنده و حق يك قدم است و آن قدم آن است که يك قدم از خود بیرون نهی تا به حق رسی، در جمله تویی تو در میان است.

اسرار التوحید

* شيخ ابوسعید هرگز لفظ «هن» و «ما» به کار نمی برد و از خود چون غایب به لفظ «ایشان» یاد می کرد.

آسیاب چه می گوید؟

يك روز شيخ ما با جمع صوفیان به در آسیابی رسید، سر اسب کشید و ساعتی توقف کرد. پس گفت می دانید که این آسیاب چه می گوید؟ می گوید که تصوف این است که من در آنم، درشت می ستانم و نرم بازمی گویم و گرد خویش طواف می کنم و سفر در خود کنم تا هر چه نباید از خود دور کنم.

اسرار التوحید

ناصرالدین شاه، گردن زدن دزد را در جلوی شمس‌الهیاره تماشا میکند

کمال‌الملک و داستان گمشدن جواهرات تخت طاووس

* کامران میرزا نایب‌السلطنه به کمال‌الملک
پیشنهاد نصف نصف میکند!

علی حاتمی، نویسنده و آارگردان جوان و نام‌آور سینما، تهیه‌کننده آثار نمایشی ماندگاری مانند «سلطان صاحب‌قران» در کار خویش، با پژوهش‌های تاریخی آشنائی دارد و بویژه مدارك و ماخذ فراوان در تاریخ قاجار و دوران معاصر را مورد بررسی و مطالعه قرار داده است.

آنچه که میخوانید گوشه‌ای از زندگی کمال‌الملک، هنرمند نقاش بزرگ ایران است که بوسیله حاتمی به تصویر کشیده شده و فیلم، هم‌اکنون، مراحل پایانی خود را برای نمایش میگذراند. ماجرا، مربوط به تابلوی مشهور «تالار آینه» است که هنرمند، بدرخواست ناصرالدینشاه تصویر کرده بود.

در آغاز، اصل ماجرای تاریخی را به نقل از کتاب «رجال سیاسی» تالیف مهدی بامداد، در شرح حال کمال‌الملک میخوانید و آنگاه صحنه مربوط به دیدار ناصرالدین‌شاه و کمال‌الملک را، که شاه برای نخستین بار، تابلوی تالار آینه را می‌بینید و کار هنرمند بزرگ را میستاید. مقایسه متن تاریخی و کار نمایشی مربوط به آن، در عین حال روش صحنه‌پردازی و به تصویر کشیدن يك واقعه تاریخی و گفتگوهای متناسب با آن واقعه و زمان را نشان میدهد.

متن تاریخی - تالار آئینه

کمال‌الملک در ثلث اول سال ۱۳۰۹ قمری که مشغول تهیه نابلو تالار آئینه برای ناصرالدین‌شاه بود، قضیه‌ای برای او روی داد که بيمورد نیست در این‌جا شرح آن قضیه داده شود:

کمال‌الملک در سال ۱۳۰۹ ق، حسب‌الامر ناصرالدین‌شاه مشغول به تهیه تابلوئی از تالار آئینه بود، هر روزه که دست از کار میکشید رفتن خود را به سرایدار اطلاع میداد، روز بعد طبق معمول که به سرکار خود آمد خبردار شد که قدری از طلاهای تخت‌طاووس کهنه شده است. ناصرالدین‌شاه از اینکه در قصر و در منزل او چنین عملی واقع شده بسیار متغیر و برآشفته شد و به پسرش کامران میرزا، نایب‌السلطنه، که حاکم تهران و وزیر جنگ بود، موکداً امر کرد که مرتکب را پیدا کند، و او در طی تحقیقات، روزی کمال‌الملک را هم میطلبد و تحقیقاتی از او بعمل می‌آورد و قریب سه چهار ساعت این مذاکرات طول میکشد، تا آنکه یکی دو روز بعد مرتکب که شماگرد سرایدار (یا شماگرد باغبان) بوده شناخته شده اقرار میکند، شاه حکم کرد او را در میدان مقابل شمس‌العماره، در ملاء عام، سر ببرند و خود شاه، هم پس از نوشیدن مقدار زیادی شراب، به ایوان شمس‌العماره آمد، در پس پرده نازکی نشست که اجرای حکم را ببیند چون سر او را بریدند، شاه پرده را بلند نمود فریاد زد که: سر را از تن جدا کنید و بلند کنید.

محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه، وزیر انطباعات این، واقعه را در یادداشت‌های روزانه خود که سری و محرمانه بوده، به تفصیل شرح داده و مینویسد: «۱۳ ربیع‌الثانی ۱۳۰۹: وقت ظهر شنیدم که جواهرهای تخت‌طاووس را دزدیده‌اند، خیلی تعجب کردم، باز باور نکردم تا عصر مکرر این خبر رسید که دیشب این دزدی شده، جائیکه تخت شاه را بدزدند خدا بفریاد مردم برسد» و نیز مینویسد: «۱۴ ربیع‌الثانی: صبح که دربخانه خود رفتم، خود شاه بمن فرمودند قریب چهار هزار تومان طلا و جواهرات تخت‌طاووس را دزدیده‌اند،

برمن یقین شد سرایدارها و قراولهای عمارت را که مستحفظ بودند نایب‌السلطنه گرفته و مشغول استنطاق بودند، امین‌همایون سرایدارباشی شد. بعد از نهار شاه، دزد پیدا شد، محمدعلی نام پسره بیست ساله کور بد ترکیبی که حالا جزو سرایدارها بود، شب توی اطاق قایم میشود قفل را میشکند جواهرها را میدزدد و میبرد، نایب‌السلطنه او را پیدا کرده با تمام جواهرات بحضور آورد، چون شاه قول داده بودند که نکشد، او را به حبس خانه بردند، پالتوترمه، سردوشی مرصعی به نایب‌السلطنه التقات شد، اما مجدالدوله خوانسالار، داماد شاه کار غریبی کرده بود، در مجلس استنطاق نایب‌السلطنه همینکه محمدعلی سرایدار اقرار بسزدی میکند کاظم‌خان پسر سرایدارباشی مرحوم، که بیچاره جزو متهمین بود برخاسته بود بحضور شاه بیاید که عرض کند دزد پیدا شد، مجدالدوله پای برهنه عقب او میدود، دم در عمارت فریاد میکند که کاظم‌خان را بگیرید، قاپوچی (دربان) کاظم را میگیرد، مجدالدوله جلو می‌افتد میرود حضور شاه مژده میدهد که دزد پیدا شد، یک سرداری ترمه خلعت میگیرد، از نانجیبی این جوان تعجب کردم، و نیز مینویسد: «۱۷ ربیع‌الثانی ۱۳۰۹: وقت نهار بندگان همایون قدری «بردو» میل فرمودند، چون کمتر اینکار میشود محل تعجب و حمل برکسالت مزاج مبارک نمودم، بعد معلوم شد که میخواهند محمدعلی سرایدار دزد تخت را سر ببرند بجهت قوت قلب استعمال «بردو» فرمودند، چهار بغروب مانده سر آن احمق را جلو سر در آلاقیو، در حضور همایون بریدند و از بدن هم جدا کردند که بالای قاپوق بزنند، اما در صورتیکه شاه قول داد و او را بخشیده بودند که نکشند، خوب کاری نبود خلف عهد و شکستن قول برای پادشاه.»

کار نمایشی

واینک، بازنویسی و بازسازی این صحنه تاریخی، برای کار نمایشی (نمایشنامه)، بقلم حاتمی:

فصل ۴۵ - صحنه ۱ - مکان: تالار آئینه.

المختص: ناصرالدین شاه، اتابک، کمال‌الملک.

(تابلوی تالار آئینه را با پرده مجلل پوشانده‌اند)

ناصرالدین شاه: عاقبت وسوسه‌ی دهساله تماشای این پرده، مغدوب شکیبائی شاه شد.

پرده بیافکنید،

که از صبر کاسه‌ی چشمها سر آمد.

سخت رغبت دیدار داریم.

کلامی قبل از بالا رفتن پرده، در میان ما تنها نقاش

است که میدانند چه کرده، هیچان چه خواهد بود.

فقط برای ماست.

کمال‌الملک: و هیچان چه خواهد شد برای من. (کمال‌الملک پرده

تابلو را برمیدارد)

ناصرالدین شاه: الحق که به عمری انتظار می‌ارزید.

قیامت کرده اتابک، کار را تمام کرده.

اتابک: لحظه‌ی وصل عجیبی است، پرده تاب‌مستوری نداشته دیگر و

ملک عشق پروای غیر نمی‌کند، ملامت کسوردلان باطل

است، وقتی شاهی از کرم درویشی بوجد آمده، صبوری

خواستن از نوکران نارواست. من نیز همزبان با مولای خود

فقان میکنم: چه کرده‌ای استاد؟

کمال‌الملک: کاری ساده، قدری از جانم مایه گذاشتم.

اتابک: قلم خسروی نیست، ولی کار شاهکاره. بی تخت شاهی کار

شاهانه کردن چگونه است؟

کمال‌الملک: عاشقان، خسروان ملت عشقند، ملتی همه شاه.

ناصرالدین شاه: تناسب تالار و تابلو صدیک است، اما تالار درون

پرده عظیم‌تر، جلوه آینه‌ها بیشتر، لاله‌ها روشن‌تر،
پرده‌ها رنگین‌تر. فرش عظیمی بدین کوچکی بافتن
از کلاف رنگ و سرانگشت قلم، صنعت سحر
میخواهد. نگارستانی است خلاصه. بنگر اتابک که
نقاش صدا را نیز تصویر کرده، سکوت موثر و
رعب‌انگیز حریم شاه حیرت‌آور.

به يك عبارت: سعدی در گلستان، باغ نظر ساخته،
در این پرده، قصر نظر. گرچه به خصلت شاهان
حسود بکار نوکران نیستیم، اما در عالم نقاشی
پدمان نمیآمد خالق تالار آینه بودیم.

اتابک: بامر جهان مطاع ملوکانه بود.

کمال‌الملک: رنگ و قلم و پرده از «دربخانه» بود، حال و شور و
اشتیاق ازیار، نقاش از برکت عشق دستی افشانده.
ناصرالدین‌شاه: برادرمان امپراطور روس و خواهرمان ملکه انگلیس
باید ببینند.

اتابک: احسنت، مرحبا، بارك‌الله، اشیاء بامقیاس مناسب همه‌جای
خود، سرموئی از قلم نیفتاده الا...

ناصرالدین‌شاه: الا چی اتابک؟

اتابک: به سنت دائم که نوکری خوش‌خبر بودم، بریده‌باد زبانه‌ام اگر
بیک بدپیام باشم، خصوص در ایام عید و اوقات شیرین
وصل و لحظه‌ی کامجوئی قبله‌عالم از این نگار رنگارنگ.

ناصرالدین‌شاه: چیزی از قلم افتاده؟

اتابک: چیزی در اصل.

ناصرالدین‌شاه: بچشم ما نمی‌آید.

اتابک: برون از پرده هویدا است، مراقبت وظیفه نوکر است، تا آقا
آسوده باشد، حراست از جان ولی‌نعمت و دربخانه و اسباب
سلطنت...

ناصرالدین‌شاه: اسباب سلطنت؟ چه به سر تخت آمده؟ پرده را
پس‌کن.

اتابك: دزد جسور به سر تخت دست نیافته، به درکه بازگاه زخمی زده، رفته. ساعتی پیش از تشریف‌فرمائی ذات اقدس شهریاری، که به عادت دیرینه، مکان تشریف‌فرمائی را باید شخصاً و ارسى کنم نکته را یافته‌ام، برای بروز مطلب منتظر فرصتی مغتنم شدم، تا صدمه روحی کمتری بحضرت ظل‌الهی وارد آید. فی‌الفور اقدامات موکد مبنول، حاکم طهران جناب کامران میرزا، نایب‌السلطنه، نیابتاً از جانب قبله‌ی عالم، احضار والساعه در سرسرا منتظر امر جهان مطاع است، بی‌آنکه از کم‌وکیف مآوقع چیزی بداند.

ناصرالدین‌شاه به اتابك: بیاید.

اتابك: شرفیاب شوند.

فصل ۴۵ - صحنه ۲

اشخاص: ناصرالدین‌شاه، اتابك، کمال‌الملک و کامران میرزا که وارد میشود. کامران میرزا: رحم کنید، قبله‌عالم از باغ لبها گل بریزید که از هیبت غضب شاهانه چیزی نمانده زهره نوگرها بترکد. اگر میل جهانگشای شاه بابا، به گرفتن تاج و تخت امپراتوری روس تعلق گرفته به اشارت ابرو، به جان‌نثار بفرمائید تا غلام پیشکش کند. تیغی که به کمر «امیرحرب» تان بسته‌اید شمشیر عباس میرزا است. ناصرالدین‌شاه این لطفی که بتو شد حقیقتاً چه اهانتی بود به عباس میرزا. خاک برسرت حاکم طهران، پای تخت آن‌چنان امن و امان است که در دارالخلافه، بی‌پروا، طلای تخت شاه را دزدیده‌اند.

کامران میرزا: برای تقدیم طلا و طلا دزد چقدر وقت مرحمت میفرمائید؟ ناصرالدین‌شاه: خشم تحمل را کشته پسر، زود کله اون دزد پدر سوخته رو بکنید.

کامران میرزا: (کلماتی بفرانسه درباب اختیار تام، خطاب به ناصرالدین‌شاه...)



کامران میرزا از کمال‌الدینک تحقیق می‌کند (عکسی از فیلم کمال‌الدینک)

ناصرالدین شاه: (کلماتی به فرانسه درباب موافقت، به کامران میرزا...)

اتابک: قدرقدرتا، اگر صحبت خانگی است و محرمانه، نوکر را مرخص فرمایند، که شخص غیر، مانع درد دل پدر و فرزند نباشد.

ناصرالدین شاه: شما با این تن پرواز چه دل نازکی دارید اتابک؟ نه آقا، صحبت مربوط باین سرقت جسورانه بود، اختیار تام خواست در این باب دادیم.

اتابک: اگر مصلحت بدانند تدبیر این است که حضرت اقدس شهریاری بقوام مراسم نوروز بپردازند و امر تعقیب تجسس را بجاگران بسپارند. گرچه لیاقت و کاردانی وزیر جنگ برای قبله‌ی عالم روشن است و جای امید فراوان، کمترین غمخوار هم قول میدهد دست بدعا بردارد اگر دزد در همین دو روز نوروز تحویل نشد بعقوبت، بجهت صدارت از تنم برون کنید، برگردانیدم بخدمت پدری به آبدارخانه، تا در سمت قهوه‌چی‌گری مشغول باشم.

ناصرالدین شاه: در این منصب بمانید دلشادترم، شکر خدا این روزها قهوه‌چی ماهر در آبدارخانه داریم.

اتابک: باز هم دلم را شکستید، باز هم دلم را شکستید. ناصرالدین شاه: جدی نبود پدر سوخته، دزدو بگیر، جداً می‌خواهم. تا آتش غضب ما سرد نشده بسوزانیدش. ناصرالدین شاه خارج میشود و اتابک بدنبالش، کمال‌الملک هم قصد خروج دارد)

فصل ۴۵ - صحنه ۳

اشخاص: کامران میرزا، کمال‌الملک، مستخدم.
کامران میرزا: (به کمال‌الملک) شما مرخص نیستید، اتفاقاً در اینگونه موارد نوکرهای مقرب، بیشتر در مظان اتهام هستند، نوکرهای مغروری که زبان درازی هم دارند و اگر زیر

استنطاق مقر نیایند و زبان باز نکنند، زبان بریده میشوند، تا دیگر به مخاطبین محترم خود یازده نگویند. (کامران میرزا از دست مستخدم يك سینی میگیرد و روی میز میگذارد و بدست خود درون فتنجان، قهوه میریزد، مستخدم خارج میشود).

کامران میرزا: قهوه میل دارید؟

کمال الملك: خیر

کامیران میرزا: بفرمائید میل کنید.

کمال الملك: عرض کردم میل ندارم.

کامران میرزا: میل تو چه اهمیتی داره وقتی من امر میکنم؟ لابد چیزهای زیادی درباب «قهوه قجری» شنیده‌ای که خاندان قاجار برای کشتن منسوبین و خدمتگزاران نزدیک خود، بجهت حفظ ظاهر، بی‌سروصدا آنها را با قهوه مسموم میکنند؟ همه موعظه‌ها، شایعه‌ها، کسانی که در اثر خوردن قهوه قجری مردن، به تصدیق حکیم باشی همگی مرگشان تصادفی بوده. (کمال الملك قهوه را می‌نوشد)

کامران میرزا: حالا حرف بزن

کمال الملك: من نقاشم، در دیار کلام غریبم، گفتن میدانم

کامران میرزا: بگوئید در این لحظات شاید واپسین.

کمال الملك: اگر به حقیقت ساعت آخر باشد خوبتر از شما سراغ دارم، همو که در گوشم نجوا میکند نوبه‌نو، میگوید این بازیهای کهنه چیست، ترس در دل من راه ندارد، من دلباخته‌ام، دلم پر از یاد اوست، سر سوزنی جای هراس نیست.

کامران میرزا: حرف بزن.

کمال الملك: پس مجبورم کن.

(کامران میرزا برای ابراز قدرت دست کمال الملك را

بسختی می‌پیچاند)

کمال‌الملک: آرام آقا، این ساز عشقه، می‌شکنه، بپرسید می‌گویم.
کامران‌میرزا: شما بیش از همه در این تالار تردد دارید جناب
نقاشباشی.

کمال‌الملک: پدر تاجدارتان امروز صبح لقب کمال‌الملک مرحمت
کرد، شما پس میگیرید.

کامران‌میرزا: دربار قاجار از این دادوستدها زیاد داره، طفره نرید،
جواب بدید، صریح، روشن.

کمال‌الملک: هفت‌ساله که من روی این تابلو کار میکنم، حتی هوای
این تالار پر از نفس منه و یاد او.

کامران‌میرزا: حقیقتاً شما فکر میکنید نقاش مستعدی هستید؟ هفت
سال مواجب گرفتید و وقت تلف کردید. برای کشیدن
تابلو، آنهم با یک چنین افتضاحی کار را تمام کردید
که دامن پاک هنر آلوده شد به دزدی.

کمال‌الملک: دامن هنر در این ملک همیشه آلوده است. از حافظ تا
من. از من تا کی؟ خدا میداند.

کامران‌میرزا: درباب دزدی می‌گفتیم.

کمال‌الملک: نیاز به دزدی نبود، این هفت سال طی طریق بود، وقت
نزول برکات، سالهای رحمت، هرچه خواستم خدا داد،
اگرچه عزیزانی از دست دادم، همسرم، برادرم،
جوانی...

کامران‌میرزا: درعوض چیزهای زیادی بدست آوردید، مقام، منصب،
احترام، شدید کمال‌الملک.

کمال‌الملک: که حالا باید برای گم شدن چندتا نکین و یک تکه طلا
استنطاق پس بدهد.

کامران‌میرزا: این تازه یک صحبت خودمانی است، استنطاق فضای
مناسب میخواهد، باید سیاه‌چال و داغ و درفش در
دسترس باشد، بخصوص ضجه‌ی زندانیان تازیانه
خورده در ایجاد محیط رعب‌انگیز دوستانخانه الزامی
است. شما که خودتان الحق بهترین فضا‌سازید،

بگذریم، شما بیشتر چه ایامی در هفته و در روزها چه اوقاتی به تالار می‌آمدید؟

کمال‌الملک: وقت معینی نداشت، مقرر بود آزاد باشم، منعی نبود، در این تالار همیشه ضیافت کار بود.

کامران میرزا: وقت طرح‌اندازی و قلم‌زنی و طنازی هیچ شد تنها باشید؟

کمال‌الملک: غالباً وقت کار تنها بودم، اما او با من بود، در من بود. با چشمهای او میدیدم.

کامران میرزا: مقصود آن شوخ چشم موهوم خیالاتی نیست، آدمیزاد بود و قابل رویت؟

کمال‌الملک: حتی پاره‌ای اوقات اطاقدار هم می‌رفت، کلید را بمن می‌سپرد، بعد از کار به کلیددار باشی تحویل میدادم.

کامران میرزا: پس بی‌هیچ‌منعی می‌آمدید و میرفتید؟ کلید هم پرشالتان بود؟ واله خوش‌انصاف بودید خود تخت را نبردید، البته برای بردن تخت قدرت يك فيل لازم بود که نداشتید، پس برس موشها، موریانه‌وار، بجویدن طلاها و کندن نگین‌ها مشغول شدید، غافل از آنکه دارالخلافه طهران با همه‌ی خرتوخری حساب‌کتابی دارد.

کمال‌الملک: پیدا است حساب‌کتابی دارد! بعد از دهسال اجرم را گرفتم، او داد و من گرفتم: دل نبستن به این دربخانه. (کامران میرزا يك فنجان شیر می‌ریزد بدست کمال‌الملک میدهد)

کامران میرزا: اگر شایعه قهوه‌هجری درست باشد، پس پادزهرش در این فنجان شیره.

کمال‌الملک: حرص زیادی بزندگی ندارم، عاشق که حریص نیست. (فنجان شیر را می‌نوشد)

کامران میرزا: بخور وقت تنگه، در این واقعه من بیش از هر کس میدانم تو بی‌تقصیری، این چوبی است که من خوردم

و فعلا نمیدانم از جانب کی؟ یا به اشاره اتابك است،
یا بدست اوست، یاری کن.

کمال‌الملک: یا تو؟

کامران‌میرزا: اقرار کن در این کار دست داشته‌ای چند روزی در
محبس میمانی، زرگسرباشی را صدا میکنم تخت را
درست کند، بعد يك مفلوك بدبختی را پیدا میکنیم
زبان‌ش را می‌بریم و میگوئیم دزد را گرفتیم، بعد هم
بسلامتی سرش را می‌زنند و همه‌چیز بخوبی و خوشی
تمام میشود. شاه هم از تو دلجوئی میکند، من هم
کسب آبروئی می‌کنم و هرچه هم «دست‌لاف» گرفتم
برادروار تقسیم می‌کنیم نصف، نصف. ماتحت اتابك
هم الو می‌گیره که منو و تورو تو این آتیش انداخت.
دلت خنك شد؟ ششت حال آمد؟ شاه بابام
خودشون می‌دونن طلائی که تو دربار رفت، رفت،
نهایت میل دارن قضیه طرز آبرومندی ختم شود و يك
مراسم سربری هم برپا کنند. خدمه هم عبرت بگیرند که
دیگر جرات چنین جسارتها نکنند.
(کامران‌میرزا با طنازی به کمال‌الملک چشمک می‌زند)

کمال‌الملک: خاری درچشم‌تان رفته؟!

کامران‌میرزا: (محافظین را صدا میکند) تا فردا این رنگرز در همین
تالار محبوسه، حق اجابت مزاجم نداره، اگر تالارو
قورت هم داده باشه، از ماتحتش بیرون میکشم.

فصل ۴۵ - صحنه ۴

اشخاص: اتابك، کمال‌الملک.

مکان: تالار آینه، شب.

اتابك: قدری نخودچی کشمش آورده‌ام سدجوع کنید، تا فردا خدا
بزرگه، باور کنید حال مرا نمیدانید، بهتر از شما نیستم،
هنروری یگانه در مظان اتهام، یاری هنرپرورد غضبناك و

جوان نخواستہ ای با شمشیر مقدس عباس میرزا در حال ترقص نظام کہ سخت میل ہلاک شما کردہ. برای سلامت شما نذر کردم یک شتر بدم پای خندق قربانی کنند، رعیت بخورند، دعاگو باشند مضاف بدعا درصدد یافتن شخص ابلہی ہستم تا بہ وعدہ وعید خام شود، دزدی را گردن بگیرد، طلا و جواہر را من از جیب خود میدہم و انشاءاللہ کار فیصلہ پیدا میکند. اما یک شرط دارد، شما در برابر ضرب و شتم کامران میرزا مقاومت کنید و موقر نیائید.

کمال‌الملک: چطور موقر پیام وقتی کاری را نکردم؟ چطور باین تن شریف بگویم دزد؟

اتابک: اسباب آلات شکنجہ ای کہ اون دارہ، حیلہ و ترفندی کہ میدونہ، ہر بیگناہی را مجبور بہ اقرار گناہ نکردہ می‌کنہ. یک قول مردانہ ہم باید بمن بدہید، ہیچوقت بہ منصب من چشم نہداشتہ باشید.

کمال‌الملک: من خلاقم، بالاترین منصب را دارم، آرزو طلب میکنم آرزو میسازم.

اتابک: میل شما مهم نیست، عشق شما را ہر طفلی می‌فہمہ، شاہ ہوسبازہ، یہ وقت دیدی ہیکل خیل اتابک دلشو زد و میل قدوقامت کمال‌الملکی کرد.

کمال‌الملک: قول میدہم نپذیرم، نہ برای خوشنودی شما کہ خود بی‌میل بہ وزارت عظماء، من برای خود شاہی دارم، ماہی دارم تابان، اما شما چطور در میدان رقابت از عرض اندام یک نقاش میترسید؟ نقاشی کہ از نظر شما بیشہ پستی است.

اتابک: برای جلب نظر شاہ خدمت در شغلہای پست و بالا ملاک نیست، حساسیت شغل مهمہ، پدر من آبدارچی بود، سلامت و ہلاک شاہ در دست یک قہوہچی. من ہم شدم مسوول اسبہای شاہ، میرآخور، یک شل و سفتی مختصر در ترک و زین و رکاب، جان سلطان را بمخاطرہ می‌انداخت... قولی

دیگر، چون نزدیکترین آدم به شاهدید.

کمال‌الملک: بودم.

اتابک: بازهم خواهید شد، انشاءالله، در آن صورت قول بدهید بد
مرا نگوئید.

کمال‌الملک: شما خود بد نکنید. تا من بد شما نگویم.

فصل ۴۵ - صحنه ۵

اشخاص: ناصرالدین‌شاه، اتابک، کامران میرزا، کمال‌الملک.

مکان: تالار آینه، روز بعد.

کامران میرزا: نتیجه تحقیقات شخصی تا این ساعت نشان میدهد
متهم اول در این میان شخص نقاشباشی است که اگر
اجازه بفرمایند تا لحظه اقرار به سرقت باید به محبس
فرستاده شود و قبل از انتقال جسارتاً درحضور
ملوکانه لاعلاج به تفتیش بدنی از متهم هستیم، تا اگر
طلا و جواهرات را جایی در اسافل منحوسش مخفی
ساخته بر ملا شود.

کمال‌الملک: ای یار خلاصم کن، خلاصم کن از این خواری، بگو رها
کنند مرا، عریان در میان جمع گشتن هنوز از من
ساخته نیست. قسم بتو (اشاره به آسمان) تحمل این
آزمایش سخت را ندارم، خامم، دست از من بردارید،
اقرار میکنم، اقرار میکنم به سرقت.

اتابک: دست بردارید از این شیدای سوخته، شاهنشاهها، امان از آه
درویش، وای اگر شعله برفاکنند، همه میسوزیم، ملک و ملت
و پادشاه...

ناصرالدین‌شاه: این چه معرکه‌ای است گنده‌بک؟ باز تالار را با
اصطبل اسبان اشتباه گرفتی آخور بگیر؟ ما حضور
داریم، قاطرچی را که صدراعظم کنی دربار بهتر از این
نمی‌شود.

اتابک: همه هوارکشی و عربده‌جوئی بجهت سلامت ذات اقدس
شهریاری است، اختیار از کف رفت، عذر تقصیر دارم و یک

دامن سخن خموش، دزد پیدا شد، اقرار کرد، در چنگ
فراشها است، اراده کنید، اگر ساحت مقدس را ناپاک نکند
فراشها بیاورند ملعون را بحضور.
(شاه موافقت میکند، اتابک اشاره میکند فراشها دزد را
وارد میکنند).

محمدعلی سرایدار: امان بدهید، قبله‌ی عالم امان بدهید.

ناصرالدین‌شاه: درامانی.

اتابک: حرف بزنی ملعون، حفظ جانم را سلطان کریم کرد.

محمدعلی سرایدار: این خطا از من سر زد.

کامران‌میرزا: طلا و جواهر را چه کردی؟

محمدعلی سرایدار: در باغچه چال کردم، زیر درخت چنار.

ناصرالدین‌شاه: (خطاب به کامران‌میرزا) باید از هر جهت اسباب

دلجوئی استاد کمال‌الملک را فراهم کنی، گناه این

سوء ظن به گردن توست، ما با اختیار تام که بتو

دادیم در این قضیه از هر جهت سلب مسئولیت

کردیم.

استاد! اگر من بجای شما بودم کار را سهل

نمی‌گرفتم، عایدی این پسر خیلی بیشتر از پدرش.

ناصرالدین‌شاه: (در گوش اتابک می‌گوید) احسنت جناب اتابک،

قیامت کردی کار را تمام کردی حسودک دوست

داشتن. پس، عیش‌مان را کامل کن.

فصل ۴۶ - شمس‌العماره: مراسم اعدام محمدعلی سرایدار،

ناصرالدین‌شاه از شاه‌نشین، سرمست، تماشاگر صحنه است.*

* حق استفاده از این متن به‌هر نحو، ویژه نویسنده و منوط به اجازه

ایشان خواهد بود.

امام احمد غزالی،
شیخ مشایخ

● امام احمد، برتر از برادر خویش، امام محمد، در

عالم تصوف

● مدرس نظامیه بغداد و مرشد عین القضاة همدانی

امام احمد غزالی یکی از نامداران
بزرگ تصوف و عرفان است که تاکنون
جز يك تالیف مستقل بسال ۱۳۵۸ شمسی
شرح حال و آثار او به رشته تحریر درنیامده
و آنگونه که باید شناسانده نشده است.
در این سلسله بررسی‌ها که مربوط
به تاریخ تصوف در ایران است، کوشش
میشود، به توفیق الهی، شمه‌ای از حالات
و اندیشه‌ها و آثار او بازگفته آید.^۱

امام احمد غزالی طوسی، یکی از بزرگترین اقطاب و مشایخ
صوفیان اسلام و عارفان روشن‌ضمیر ایران است که بیشتر
سلسله‌های مشهور و معتبر تصوف بنومی پیوند و بسیاری از
مشاهیر عارفان ایران از تعلیمات و ارشادات او بهره‌مند گشته‌اند.

۱- به تلخیص و برگردان فارسی از رساله نگارنده در دوره دکتری
فلسفه دانشگاه «سن ژوزف» بیروت بعنوان: «حیة الامام ابی‌القنوح احمد بن محمد
الغزالی الطوسی» که به سال ۱۹۶۵ میلادی نگارش یافته، ولی به موجباتی
هنوز متن آن بجای نرسیده است.

اگر بگوییم مقام و مرتبه این عارف بزرگوار، در عالم تصوف، از مقام و منزلتی که برادر بزرگترش حجة الاسلام محمد غزالی طوسی، در فقه و علوم دینی داشت، کمتر نیست، سخنی به گزاف نرفته است و به یقین میتوان گفت شأن وی، در عالم تصوف، از برادرش محمد غزالی، در همین زمینه، بالاتر و برتر بوده است و اثر کلام و آموزش آراء و افکار او، در بین متصوفه، بمراتب روشن تر و مشهورتر از اوست. در اهمیت این نفوذ معنوی و قدرت ارشادی همان بس که امام احمد غزالی را «شیخ مشایخ» گفته اند.

اما احمد غزالی افزون بر قطب بودن و والائی مقامی که در تصوف داشته است، در زمینه فقه نیز عالمی خبیر و در فن خطابه و موعظه هم واعظی چیره دست و سخنوری فصیح و بلیغ و آزاده گوی بوده و به این ترتیب سه ویژگی را یکجا در خود جمع کرده، در عین حال فقیهی نامدار و واعظی خوش گفتار و عارفی ارجدار بوده است. پیرامون قدرت و تسلط وی بر علوم متداول زمان و استادی وی در فقه کافی است یادآور شویم هنگامی که برادرش حجة الاسلام ابوحامد محمد غزالی، تدریس در مدرسه بزرگ و مهم نظامیه بغداد را ترک میگفت، برادر خود امام احمد غزالی را بجانشینی خویش بتدریس در چنان دارالعلم معروف و دانشگاه معتمری، که بزرگترین دانشگاه اسلامی عصر خود بود، گماشت و امام احمد غزالی به اختلاف روایات تاریخی از دو تا ده سال^۲ از عهده انجام این مهم بخوبی برآمده است.

وی گذشته از این تدریس رسمی، شاگردان دانشمندی چون «ابن شهر آشوب»، صاحب مناقب آل ابی طالب را که از بزرگان فقه و حدیث است پرورش داده است.

اما در باب چیرگی بی رقیب وی در وعظ و مهارت او در فصاحت و بلاغت و گیرائی مجالس دلنشین موعظه او باید گفت آوازه نیکو سخنی او در سراسر مرکز خلافت طنین افکنده، دوست و دشمن

زبان آوری و گیرائی مجالس او را ستوده‌اند و بجمال صورت و کمال سیرت و شیرینی کلام و وعظ او و اعتراف کرده‌اند، و حتی مجالس وعظ او را، در حال تقریر، می‌نگاشته‌اند و از جمله صاعدبن فارس لبانی (یا ابن لبان)^۳ از هشتاد و سه مجلس وعظ وی دو مجلد کتاب پرداخته است. امام احمد افزون بر فصاحت بیان، در وعظ از شجاعت روحی و دلیری اندرزگوئی و نوید و تهدید برخوردار بوده، مطلب حق را با کمال شهامت و بی‌پروائی قویدلانه، حتی با حضور خلیفکان و پادشاهان و وزیرانشان، باز می‌گفته است. پاره‌ای از مجالس وعظ او را که جنبه تاریخی دارد، برخی از مورخان چون «ابن اثیر» نقل کرده‌اند، که یکی از آنها مجلس وی بسال ۵۱۵ ه. ق در ختم جده سلطان محمودبن محمدبن ملک‌شاه سلجوقی است و در آن حق سخن را ادا کرده است.

اما در عرصه تصوف، در رفعت مقام روحانی وی همین بس که بزرگانی جان‌باخته، چون «عین‌القضاة همدانی» و عارفانی نامدار چون «شیخ نجیب‌الدین سهروردی» و «شیخ ابوالفضل بغدادی» و به روایتی «حکیم ابومجد سنائی غزنوی» از مریدان بی‌واسطه و خوشه‌چینان خرمن معرفت پایان‌ناپذیر وی بوده‌اند و رشته ارادت و تعلیم و ذکر و صحبت بسیاری از اقطاب بزرگ تصوف ایران بدو می‌پیوندند. متأسفانه درباره امام احمد غزالی، با این همه علو مقام در زمینه‌های یاد شده و به‌ویژه مقام شیخ‌المشایخی در تصوف، تا پنجسال گذشته تالیف مستقلی نگاشته نشده بود؛ و فقط شرح پاره‌ای احوال و حالات وی، به‌اختصار، در کتب تذاکر اولیاء و مشایخ صوفیه، جسته و گریخته، ثبت شده و به همین مقدار اکتفا شده بود.

به هر تقدیر پیرامون احوال و افکار و آثار و تسائیر این

۳- زبیدی.

۴- تاریخ نشر اثر تحقیقی آقای احمد مجاهد بعنوان «مجموعه آثار فارسی احمد غزالی»، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۸.

عارف گران ارج، بسیار کم گفته و نوشته‌اند و جای آن دارد که این بی‌مهری تاریخی، تا آنجا که میسر است، جبران شود. از این‌رو نگارنده با قلت بضاعت میکوشد که شمه‌ای از حالات و مقالات وی را باندازه توانائی و دریافت خود قلمبند سازد و به پیشگاه صاحب‌دلان تقدیم دارد.

نام و لقب و کنیه

شیخ المشایخ ابوالفتوح مجدالدین امام احمد بن محمد بن محمد بن احمد غزالی طوسی، برادر خردتر امام ابوحامد محمد بن محمد بن احمد بن احمد غزالی طوسی، از فقیهان و دانشمندان و زاهدان و مشایخ نامدار نیمه آخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری است.

نام وی بگفته همه مولفان و تذکره‌نویسان احمد و نام پدرش محمد است، اما در باب کنیه و لقب او اختلاف قول وجود دارد.

ابن کثیر در کتاب «البدایة و النهایة فی التاریخ» کنیه او را «ابوالفتح» آورده، نوشته است: «احمد بن محمد بن محمد ابوالفتح الطوسی الغزالی، اخو ابی حامد الغزالی...»^۵

ابن‌اثیر نیز در «الکامل فی التاریخ» ضمن رویدادهای سال ۵۲۰ هـ. ق نوشته است: «وفیها توفی ابوالفتح احمد بن محمد بن محمد الغزالی...»^۶

اما دیگر مولفان، چنان‌که نقل میشود، همه کنیه او را «ابوالفتوح» ذکر کرده‌اند، به این شرح:

ابن جوزی در کتاب «المنتظم» در ذکر درگذشتگان سال ۵۲۰ نوشته است: «احمد بن محمد بن محمد، ابوالفتوح الغزالی الطوسی،

۵- ابن کثیر، البدایة والنهایة فی التاریخ، چاپ مصر، ج ۱۲ ص ۱۹۲: احمد بن محمد... برادر ابوحامد غزالی.

۶- ابن‌اثیر، الکامل فی التاریخ، الجزء العاشر، حوادث عام ۵۲۰: و در آن (سال) ابوالفتح احمد بن محمد... درگذشت.

اخوایی حامد کان متصوفاً متزهداً... ۷»

و ابن خلکان در کتاب «وفیات الاعیان» آورده است: «ابوالفتوح احمد بن محمد بن محمد بن محمد بن احمد الطوسی الغزالی الملقب بمجدالدین اخوایی حامد الغزالی...»^۸

یاقوت حموی نیز در «معجم البلدان» نوشته است: «قد خرج من طوس من ائمة اهل العلم والفقہ مالا يحصى وحسبك بابي حامد محمد بن محمد الغزالی الطوسی و ابی الفتوح اخیه...»^۹

مولفان معاصر نیز جملگی کنیه او را «ابوالفتوح» نقل کرده اند، چنان که شادروان استاد بزرگوار همائی در غزالی نامه^{۱۰} و استاد دکتر صفا در کتاب تاریخ ادبیات در ایران^{۱۱} و استاد زرکلی در «الاعلام»^{۱۲} همین کنیه را برگزیده اند. فقط آقای عمر رضا کحاله در «معجم المؤلفین» اشاره به کنیه ابوالفتح نیز کرده و آورده اند: «احمد بن محمد بن احمد الطوسی الغزالی (ابوالفتوح) وفی روایة ابوالفتح، شهاب الدین»^{۱۳}.

اما بنظر نگارنده چون عین القضاة، معاصر و شاگرد و مرید و شیفته و سرسپرده مستقیم امام احمد، کنیه او را ابوالفتوح آورده است، دیگر در صحت این ضبط تردیدی نیست. عین عبارت عین-القضاة چنین است:

۷- ابن جوزی، المنتظم، الجلد ۹ ص ۲۶۰: احمد بن محمد... برادر ابو حامد متصوف و پارساگونه بود.

۸- ابن خلکان، وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان، جزء الاول، مکتبته النهضة المصریة: ابوالفتوح احمد... ملقب به مجدالدین برادر ابو حامد غزالی.

۹- یاقوت حموی، معجم البلدان، حرف ط - ک، چاپ بیروت، ص ۴۹، در شرح شهر طوس: پیشوایان بیشماری از اهل دانش وفقه از طوس برخاسته اند که ترا ابو حامد محمد... و برادرش ابوالفتوح بسنده باشد.

۱۰- چاپ دوم، تهران، ص ۲۹۶.

۱۱- چاپ دوم، تهران، ج ۲، ص ۹۳۲.

۱۲- خیرالدین الزرکلی، الاعلام، ص ۲۰۸.

۱۳- جزء الثانی ص ۱۴۷.

«ان سیدی و مولای الشیخ الامام الاجل سلطان الطریقه و ترجمان الحقیقه ابوالفتوح احمد بن محمد بن محمد الغزالی متع الله ببقائه اهل الاسلام و جزاء عنی خیر جزاء ساقه التقدیر الی همدان...»^{۱۴}

پیرامون لقب او نیز اغلب مؤلفانی که به ذکر لقب وی پرداخته‌اند، از قبیل ابن جوزی^{۱۵} و ابن خلکان^{۱۶} آنرا «مجدالدین» ضبط کرده‌اند، ولی در معجم المؤلفین، چنان که گذشت و یکی دو جای دیگر «شهاب‌الدین» آمده است^{۱۷} و سبکی و ابن قاضی شهبه، آنرا «زین‌الدین»^{۱۸} و مولوی غلام سرور لاهوری «شمس‌الدین» نوشته‌اند.

از آنجا که ابن جوزی و ابن خلکان و یاقوت حموی به عصر امام احمد غزالی نزدیکترند، طبعاً کنیه ابوالفتوح و لقب مجدالدین صحیح‌تر از «ابوالفتح» و «شهاب‌الدین» و «زین‌الدین» (که لقب برادرش حجة الاسلام محمد است) و «شمس‌الدین» که پاره‌ای مؤلفان متأخر از آنان ذکر کرده‌اند، بنظر میرسد و از این رو اختیار آنان را رجحان باید نهاد.

گذشته از لقب رسمی مجدالدین، امام احمد را به عناوین باارج دیگری نامیده‌اند که پاره‌ای نشان از تقدیر و بزرگداشت مریدان دارد و برخی از اهمیت مقام علمی و ارشادی او در دیده مؤلفان و

۱۴- عین القضاة همدانی، زبدة الحقائق، تحقیق دکتر عقیق عسیران ص ۷: دست سرنوشت آقا و سرور من شیخ پیشوای گرانقدر سلطان راه طریقت و بازگوینده حقیقت ابوالفتوح احمد... غزالی را که خداوند مسلمانان را به بتای وجود او بهره‌مند فرماید و از منش پاداش خیر دهد، به همدان کشاند...

۱۵- المنتظم.

۱۶- وفيات الاعیان، جلد الاول.

۱۷- واسطی و بروکلمان نیز شهاب‌الدین آورده‌اند «مجموعه آثار فارسی احمد غزالی، تألیف آقای احمد مجاهد».

۱۸- لقب برادرش حجة الاسلام محمد غزالی است و پیداست که بین دو برادر خلط لقب کرده‌اند.

محققان حکایت میکند، از جمله او را بدین عناوین خوانده‌اند:

امام عارف محقق، سلطان‌العلماء، امام محقق علامه، ولی‌الله الوالی، لطیفهٔ صنع‌الهی، ملک‌الابدال، قطب‌الاصفیاء، قنوة‌الاولیاء، سلطان‌الطریقه، جنیدثانی، قرة‌العین محمد مصطفی، خواجهٔ امام، شیخ‌الاسلام، عارف مقدم، ذونوال، صاحب کرامات و اشعارات، زینت‌العصر و حلیهٔ ایام‌النصر، عارف سرجمالی، امام ربانی، جامع علوم قالی و مراتب حالی، عالم عامل و کسامل مکمل، مقتدای اهل تحقیق، سرالله فی‌الارض، شیخ کبیر، امام زاهد، واعظ و فقیه شافعی، نادرهٔ عصر، جمال‌الاسلام^{۱۹}، و از همه مهمتر «شیخ‌المشایخ»، که دربارهٔ عنوان اخیر باید در نظر داشت که در این عنوان هیچ مبالغه و گزافه‌گوئی مریدانه‌ای نشده، بلکه بدان سبب وی را شیخ مشایخ گفته‌اند که چند تن از مشایخ بزرگ و مشهور صوفی، چون شیخ ابوالفضل بغدادی و شیخ ابوالنجیب سهروردی و عین‌القضاة همدانی که بیشتر، خود مشایخ بزرگ دیگری را ارشاد و تربیت کرده‌اند، همه از شاگردان و پیروان مستقیم و بلافصل شیخ مشایخ احمد غزالی بوده‌اند.

«غزالی» یا «غزالی»؟

پیرامون تشدید یا تخفیف حرف زای «غزالی» سخن بسیار گفته‌اند و نویسندگان قدیم و جدید، اقوال مختلفی دارند که تکرار آنها مفید فایده‌ای نیست و فقط نگارنده چکیده و نتیجه آن گفتگوهای مفصل مطول را باستحضار خوانندگان ارجمند میرساند و می‌افزاید که آنان بر سه گروهند:

۱- قائلان به تخفیف «زاء» که بیشتر «غزالی» را منسوب به غزاله، از دهکده‌های طوس قدیم شمرده‌اند، در صورتیکه در جغرافیای قدیم طوس نام چنین دهکده‌ای دیده نشده و تذکره‌نویسان، زادگاه

۱۹- بیشتر این عناوین را آقای مجاهد با ذکر منبع در مجموعه آثار فارسی احمد غزالی ص ۱ و ۲ آورده است.

حجت الاسلام محمد غزالی را، طابران طوس ضبط کرده‌اند. به هر حال از جمله این گروه میتوان اینان را نامبرد:

صفتی ۲۰ و شیخ بهاءالدین عاملی ۲۱ و فیومی ۲۲ و شیخ محیی‌الدین نووی ۲۳ و شاه نعمت‌الله ولی (در شعر) ۲۴ و بیشتر مؤلفان معاصر عرب که غالباً نسبت «غزالی» را به تشدید «زاء» خلاف قیاس صرف عربی میدانند.

۲- کسانی که هر دو قول را یاد کرده، ولی یکی را ترجیح داده‌اند، یا با ذکر هر دو قول، اظهار تردید در رجحان یکی بردیگری نموده‌اند و یا با توجه، یا بی‌توجه، در تالیفات خود، گاه «غزالی» و گاه «غزالی» آورده‌اند که عبارتند از:

ابن مستوفی اربلی ۲۵ و ابن‌الوردی ۲۶ و ذهبی ۲۷ و سیوطی ۲۸ و

۲۰- الوافی بالوفیات، ج ۱ ص ۲۷۴.

۲۱- کشکول، ج ۲ ص ۵.

۲۲- مصباح‌المنیر ج ۲ ص ۴۴.

۲۳- به نقل زبیدی در التحاف السادة المتقین، ج ۱ ص ۱۸ و تاج‌العروس، ج ۸

ص ۴۴.

۲۴- دیوان شاه نعمت‌الله ولی ص ۴۹۵.

۲۵- به نقل احمد مجاهد از تاریخ اربل برگ ۲، ناقل هر دو قول بدون

رجحان.

۲۶- تتمه‌المختصر، ج ۲ ص ۳۵ قول تخفیف را آورده و در همان صفحه

تشدید را ترجیح داده است.

۲۷- سیر اعلام النبلاء ج ۱۲ ص ۸۰ که گوید به خط مرحوم نووی دیدم

(که به سلسله‌ای از راویان) گوید که تاج‌الاسلام گفت که غزالی مرا گفت: مردم به خطا مرا غزالی میخوانند و حال آنکه من غزالیم، منسوب به قریه‌ای که آن را غزاله گویند؛ ولی ضمناً میافزاید که ایرانیان بعاتد اهل خراسان که عطار را عطاری گویند «غزالی» هم گفته‌اند.

۲۸- در شعری بنقل زبیدی در التحاف، ج ۱ ص ۲۶ از یکسو در ارجوزه

قایل به تخفیف و ازسوی دیگر لب‌اللباب ص ۱۸۴، ۱۸۶ قایل به تشدید است و تخفیف را قولی ضعیف شمرده است.

زبیدی^{۲۹} و دولتشاه سمرقندی^{۳۰} و از معاصران عرب، احمد الشرباصی^{۳۱} و تنی چند دیگر.

۳- معتقدان به تشدید «زاع» که لفظ «غزالی» را به عادت مردم خراسان و خوارزم قدیم (و روش کنونی تمام فارسی زبانان) که در نسبت به غزال مانند قطار و عطار، قصاری و عطاری گویند، صحیح میدانند و از آن جمله‌اند:

ابن صانع^{۳۲} و خاقانی^{۳۳} و شیخ عطار^{۳۴} و شمس قیس رازی^{۳۵} و ابن خلکان^{۳۶} و ابن اثیر^{۳۷} و عراقی^{۳۸} و ابن طقطقی^{۳۹} و ابوالفداء^{۴۰} و یافعی^{۴۱} سبکی^{۴۲} و عماد زوزنی^{۴۳} و جامی^{۴۴} و ابن عماد^{۴۵} و خوانساری^{۴۶} از قدما، و شادروان ملک الشعراء بهار^{۴۷} و استاد فقید

۲۹- التحاف ج ۱ ص ۱۸ از یکسو، و تاج العروس ج ۸ ص ۴۴ از

دیگر سو.

۳۰- تذکره ص ۱۱۰.

۳۱- الغزالی و التصوف الاسلامی ص ۲۳ تا ۲۶.

۳۲- بنقل شرباصی در الغزالی و التصوف الاسلامی ص ۲۴.

۳۳- در شعری در رثاء عمدة الدین طوسی.

۳۴- الهی نامه ص ۲۸۰ و ۱۳۴.

۳۵- المعجم... ص ۲۵۷.

۳۶- وفيات الاعیان ج ۱ ص ۸۰.

۳۷- اللباب فی تهذیب الانساب، ج ۲ ص ۱۷۰.

۳۸- کلیات فخرالدین عراقی ص ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۹.

۳۹- ترجمه تاریخ الفخری ص ۲۰۷.

۴۰- المختصر فی اخبار البشر ج ۲ ص ۲۲۶ و ۲۳۸.

۴۱- مرآة الجنان، ج ۳ ص ۱۸۶.

۴۲- طبقات الشافیه، ج ۳ ص ۳۵.

۴۳- به نقل تذکره دولتشاه سمرقندی، ص ۱۱۰.

۴۴- هفت اورنگ، ص ۴۶۱.

۴۵- شذرات الذهب، ج ۴ ص ۱۱.

۴۶- روضات الجنات، ص ۷۵، ۷۶.

۴۷- سبک شناسی ج ۲ ص ۱۶۲، ۱۶۳.

سعید جلال‌الدین همائی^{۴۸} و احمد مجاهد^{۴۹} و دیگران، از معاصران. برای احتراز از اطاله سخن در این باب، از نقل اقوال و درج عین نوشته‌های طرفداران هر گروه می‌گذریم، ولی برای آگاهی بیشتر خوانندگان، که قصد تحقیق داشته باشند در پابرجا، صورت و نشانه منابع را تقدیم می‌داریم و فقط بذکر یکی دو نکته استنباطی اکتفا می‌کنیم.

نخست اینکه با يك نظر سریع بر گروههایی که نام بردیم، به آسانی درمی‌یابیم که بیشتر مؤلفان عرب و پاره‌ای از شاعران ایشان و به‌ویژه مؤلفان معاصرشان، به سبب مخالفت لفظ «غزالی» به تشدید «زاع» و یای نسبت و صنعت، با قیاس عربی کلمه «غزالی» را به تخفیف «زاع» رواتر شمرده و آن را اختیار کرده‌اند و برعکس، بیشتر مؤلفان ایرانی، به علت مرسوم و معهود بودن اینگونه نسبت در زبان فارسی که امثال آن بسیار بوده و هست، چون خیامی و ضرابی و عطاری و قصاری، لفظ «غزالی» به تشدید «زاع» را نسبت واقعی حجت‌الاسلام ابوحامد و برادرش امام احمد میدانند و حق با ایشان است.

شادروان استاد همائی در این باب اشاره و توضیح سودبخشی داده و می‌گوید: «بعضی را عقیده بر آن است که صیغه فعال به تشدید زاع که در این مورد، خود مفید معنی نسبت است با یاء نسبت آوردن و غزالی و خیامی و عطاری و امثال آنها گفتن، برای فهماندن این معنی است که خود این شخص منسوب باین حرفت نیست، بلکه منسوب به کسی است که وی این حرفت را داشته است. مثلاً عطار کسی است که خودش پیشه عطر فروشی داشته باشد و عطاری کسی است که پدر، یا جد، یا اجدادش این حرفت را داشته‌اند. چون حرفه پدر غزالی، بسافندگی بود، او را غزال و

۴۸- غزالی‌نامه و نصیحة الملوك.

۴۹- مجموعه آثار فارسی احمد غزالی، ص ۱۴.

اینک اگر در نظر بگیریم که هردو برادر، «غزالیها» ایرانی، و فارسی‌زبان و فارسی‌نگار بوده‌اند، دلیلی نمی‌بینیم که یک فارسی‌زبان در نام و نسبت خویش ملزم به رعایت قواعد صرفی عربی بوده باشد.

به‌گمان بنده از آنجا که به‌ویژه در سالهای اخیر، پاره‌ای از مؤلفان عرب، به بویۀ مباحات، درصدد عرب قلمداد کردن بسیاری از دانایان و فرزندانگان ایرانی، چون ابن‌سینا و فارابی و رازی و دیگران برآمده‌اند و به طبع «غزالی» از مطلوبترین آن بزرگان بود، روا ندانستند که در نام و نسبتش رنگی از وابستگی راستین فارسی او باشد و کوشش و تعدد دارند که این نامگذاری فارسی را به لباس عربی درآرند، و از این‌رو، دهکده‌ای با نام «غزاله» در میان طایران و نوقان و سناباد و باژوشمک و شاهان گرماب و دیگر روستاهای طوس، که در تاریخها نام برده شده، می‌آفرینند.

دو دیگر آنکه در زبان عربی، چه در گذشته و همان روزگار «غزالی» و چه هم‌اکنون، نسبت بروزن «فعالی» هرچند برخلاف قیاس صرفی آن زبان است، متداول و رایج و زبانزد خاص و عام بوده و هیچکس متعرض مخالفت آنها با قیاس نیست. چنان‌که بیشتر مؤلفان عرب، همانگونه که در آغاز همین مقال آمده است، آورده‌اند:

صاعدبن فارس «لبانی» هشتاد و سه مجلس امام احمد غزالی را تحریر کرده است و نیز همین امروزه نسبت رئیس یک کشور عربی «قدافی» و بدین شهرت نامبردار است و کسی از مخالفت لفظ با قیاس، در این مورد، سخنی نمی‌گوید.

بنابراین شهرت درست امام احمدبن محمد، غزالی (به

تشدید زاء) و منسوب به غزال بمعنی ریسنده است.

ذوق نیشب به از ملك نيمروز!

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد
با فقر اگر بود هوس ملك سنجرم
تا یافت جان من خیر از ذوق نیشب
صد ملك نيمروز به يك جو نمی‌خرم
عریان، ملك بخشم، گوئی که خامه‌ام
خاموش، نکته گویم، گویی که دفترم

عاشق عشق

بد عهدم و با عشق توام نیست نفس
گر هرگز گویمت که فریادم رس
خواهی به وصال کوش و خواهی به فراق
من فارغم از هر دو، مرا عشق تو بس

کعبه‌ی نیست و قبله‌ی هست

تا جام جهان‌نمای بر دست منست
از روی خرد، چرخ برین، پست منست
تا کعبه‌ی نیست، قبله‌ی هست منست
هشیارترین خلق جهان، مست منست

تاریخ نگاری یا تاریخ آفرینی

خواجه عبدالکریم، خادم خاص شیخ ما بود، گفت: روزی درویشی مرا بنشانده بود تا از حکایت‌های شیخ ما او را چیزی مینوشتم، کسی بیامد که ترا شیخ می‌خواند، برفتم، چون پیش شیخ رسیدم، شیخ پرسید که چه کار می‌کردی؟ گفتم درویشی حکایتی چند از آن شیخ خواست، آن را می‌نووشتم. شیخ گفت: ای عبدالکریم! حکایت نویس مباش، چنان باش که از تو حکایت کنند.

اسرار التوحید

چرا نازک بدانان جامه باربران پوشیده‌اند؟

درویشی بود در «ازجاه» او را حمزه سکاگ گفتندی، مرید شیخ ما بود... هر روز که نوبت مجلس شیخ بود به «میپنه» آمدی و چون شیخ مجلس بگفتی حمزه بازگشتی، مگر نوبت روز پنجشنبه را که چون مجلس فارغ گشتی مقام کردی، تا روز آدینه در خدمت شیخ بمسجد آدینه شدی و چون نماز آدینه بگزاردی بازگشتی. این حمزه سخت عزیز و گرم‌رو^۳ بسود اما چون بیدلی بود... روزی گرمگاه، این حمزه در مسجد شیخ آمد و غلبه‌ای بکرد؛ و در مسجد به درشتی هرچه تمامتر بردیوار زد، چنان که همه درویشان از آن کوفته گشتند و برنجیدند. شیخ را از آن حال آگاهی بود، بیرون آمد، و معهود نبود شیخ ما را در آن وقت بیرون آمدن. چون شیخ بیرون آمد و جمع را چشم بر شیخ افتاد

←

به اضطراب درآمدند و از حمزه شکایت کردند که ما را بشولیده^۵ می‌دارد. شیخ بفرمود که حمزه را بخوانند... چون حمزه به پیش شیخ آمد شیخ گفت: یا حمزه! درویشان از تو شکایت میکنند که اوقات، بشولیده می‌داری و به‌خرد در نمی‌آیی^۶ چه جواب میدهی؟ حمزه گفت: یا شیخ چون طاقت بار حمزه نمی‌دارند جامهٔ حمالان^۷ برباید کشید، که این جامهٔ حمالان از برای بار کشیدن باز نهاده‌اند. شیخ را وقت خوش شد و نعره‌ای بزد و گفت: بازگویی. حمزه دیگر بار بگفت. شیخ نعره‌ای دیگر بزد و گفت بازگویی، حمزی بار سیوم بگفت...

- ۱- ازجاه، نام دهی از ناحیه خابران سرخس.
- ۲- میهنه یا مهنه، دهی در خابران سرخس، زادگاه ابوسعید ابوالخیر.
- ۳- پرشور و بسیار کوش.
- ۴- هیاهو و عربده.
- ۵- پریشان و آشفته.
- ۶- برسر عقل نمی‌آیی.
- ۷- استعاره برای جامه صوفیان که با کشیدن بار زحمت و جور و ملامت ملازمه دارد.

برای انتخابات از سفارت انگلیس اجازه بگیرید!

بیست سند از دهه بیست

نوشته: زوین

- * شوروی، فرمانده لشکر خراسان را تأیید نمی‌کند.
- * روس‌وانگلیس خواستار استعفای نماینده مشهد هستند
- * سربازان شوروی، نشانی «ماتوشکا»! را میخواهند.
- * آب مشروب تهران آلوده سربازان آمریکائی، انگلیسی

و روسی

آیا میتوان بوقایع کشور خویش بگونه‌ای نگریست
که تعصب‌آمیز نباشد؟

شاید بتوان در نگریستن بتاریخ باستان، یا
وقایعی که بر اقوام دیگر گذشته، خرد و تامل را بیشتر
جایگزین حس و هیجان کرد، اما آنچه زیر گوش آدم در
مملکتش میگذرد چنان امواجی از خشم، تائر، جانبداری
یا نفرت پدید میآورد که اگر در آن غرقه نگردی،
دستکم با آن در کشاکش میمانی. غالباً این واقعه است
که هیجانات ترا زیر سیطره میگیرد، اما تو بایستی
واقعه را از پرویزن سنجشهای فرزانی بگذرانی.

بیشتر تاریخ‌نویسان از جهت‌گیرهای احساساتی
برکنار نمانده‌اند، خواه این جانبداری بر اثر انگیزه‌های
خودی و عقیدتی بوده است، خواه زیر تاثیر زر و زور،
در جهت تثبیت اقتدار حکومتگران، نتیجه چیزی بود که
اگر در عصری دیگر یا با اعتقادی دیگر نوشته‌میشد، دو
اثر متفاوت یا متضاد تلقی میشد. تاریخنگار که چنین
کند پس، از مخاطبانش چه توقعی میتوان داشت که
هر واقعه را در دوران عمر خود اولین و آخرین رویداد
مهم بشمار میآورند و از نخستین درس بدیهی تاریخ،
غافل میمانند که روزگار صحنه وقوع فاجعه‌های مکرری
است که هر بار ساختاری دیگرگونه دارد، اما مضمون
آن همواره جنگ، صلح، حماقت‌های سازمان‌یافته،
فریبکاری‌های جمعی، پیشرفت‌های مهارنشدنی، رابطه
اقتدار و بردگانش، است. بسیاری از کتاب‌های تاریخی
با این هدف نوشته شده که اقتدار حاکم را تثبیت کند،
قدرتی را در جانشینی قدرتی دیگر محق جلوه دهد.
مورخین، برای زنده کردن نامها و یادگارها یا

برای نابودی و آلودن آنها، چه ترفندها که در چنته ندارند، گاه برآند تا دروغی را بیاوراند، گاه باور راستینی را پلید و زیانکار بنمایانند. شوربخت خواننده که نمیداند با این تاویل‌های گونه‌گون، از يك واقعیت، چگونه به حقیقتی که در متون و اسناد، گم‌شده یا پنهانست، پی برد.

پایه کار تاریخ‌نویس اسنادی است که از يك عصر بدست می‌آید. اینک سند چه اعتباری دارد، خود مقوله‌ای پر از تردید و تامل است، سازنده سند که بود؟ نویسنده‌اش چرا و چگونه آنرا نوشت؟ آگاه بود یا ناآگاه؟ سند از واقعیتهای حکایت میکرد یا مجعول بود؟ سهم و نسبت آن سند با حقایق روز و روزگار چه بود و بسیاری پرسشهای دیگر که گاه صحت يك سند را تا زیر صفر کاهش میدهد.

تازه این سند که بدست می‌آید، تفسیرهای گوناگون، آنرا به‌رسوئی میکشاند، هرکس میخواهد جامه‌ای از خواسته‌ها، معتقدات یا ضرورت‌های فردی و اجتماعی‌اش را بر آن بپوشاند. آن بیکر نحیف اکنون در جامه‌های گران، تو بر تو پوشیده‌ای، چنان گرانبار گشته که اگر خالقش آنرا نشناسد، جای شگفتی نیست. با احتیاط مارگزیده‌ای باید نزدیک شد که نکند این ریسمان سفید و سیاه، ماری باشد، اگرچه حافظه فردی، یا چنان فراموشکار است که هرروز بار خود را با حلقه‌های مار گره میزند، یا چنان در بیشه‌ماران گرفتار است که رهائی از آنان خیال محالی است. حافظه جمعی نیز بر این زنجیره، حلقه‌های دیگر میافزاید.

کتابی بدستم افتاد، که اسناد و مدارك دهه بیست را دربرمیگیرد با عنوان «راز پابندگی». کتابی است که بمناسبتی چاپ شده، ظاهراً در نسخه‌های معلود و کمتر

در دسترس و در معرض فروش قرار گرفته است. سال
نشر آن نامعلوم و احتمالاً در فاصله ۵۰-۵۵ باید باشد.
سالهای ۲۰-۳۰ ایران از جهاتی سالهای فترت است،
حکومتی رفته و حکومت جانشین نتوانسته در شرایط
خاص جنگ جهانی، همان اقتدار پیشین را داشته
باشد. کشور در اشغال متفقین است، خزانه خالی،
شاه عاجز، دستگاه دیوانی نابسامان، مردم در عسرت،
روستا و شهر به یک میزان در معرض فقر، دربدری،
گرسنگی، فحشا، مرض، ستم، و بی‌پناهی.

هدف از نشر این اسناد که از منابع دولتی نقل
شده، شاید آن بوده که آن دوران ناکامی و شوربختی
را با دهه‌های رونق و شکفتگی در معرض مقایسه آورد،
اما اکنون با زبینی آن اسناد، در دورانی دورتر، ما را به
تاملاتی دیگر رهنمون می‌شود، شاید بتوانیم اکنون بی‌ایم
از پیشداوری مسلط، در ژرفای اسناد نگاهی برزده
داشته باشیم، چهره انسان زجر کشیده این سامان را
در سالهای نه‌چندان دور، بازشناسیم، انسانی که در
اقلیم عقیم این خطه همه چیز از آسمان و زمین،
دشمن‌خویانه او را از پیشرفت و رفاه و عدالت و آزادی
مانع می‌شود، اما او با پویائی هزاران ساله‌اش، امید به
بهرروزی را لحظه‌ای از کف نمیدهد، این سرشت ملتی
است که چون نیزارهای انبوه فارس زیر رگبار طوفان
سیل و بهمن، تا سرحد مرگ خم میشوند، اما
نمی‌شکنند، دوباره در آفتاب قد راست میکنند و آن
واقع را خیالی رفته، مصیبتی فراموش شده می‌انگارند.
باری چند سند از روزهای شوربختی ایران در
سالهای بیست می‌آورم، حاصل بازنگریستن بدان دهه،
از نظر سالهای شصت، میتواند دستمایه نوشتاری
مفصل باشد که تحریر آن را بفرستی نزدیک و آگاه‌اشته‌ام.

نقل چند سند که هر يك عكسى فوری از يك حازه اجتماعى است، شاید در ذهن، سلسله تصاير بهم پیوسته‌اى پديد آورد، كه نمیدانم آیا با واقعیت آن عصر، با آن حقایق جارى، سازگار و یگانه است یا نه؟ اما هر چه هست میتواند انگیزه‌اى برای جستجوی بیشتر باشد.

برای آنكه دچار جهت‌گیری احساساتى، به‌معنای درست یا نادرست آن نشده باشم، اسناد را بی‌حاشیه - نویسى، و بی‌ترتیبى كه در نمان، پيشداورى ویژه‌اى را موجب شود، میاورم كه خواننده خود بهترین داواست:

الف: نقض حاکمیت ملی

لطفاً قبلاً تماس بگیرید!

سند شماره يك

فروردین ۱۳۲۱

شماره ۱۰۵۸

جناب آقای علی سمپلی نخست‌وزیر

آقای نخست‌وزیر عزیزم

چندماه قبل اشعار داشتم كه از لحاظ منافع طرفین مقتضى است كه بدون مشاوره یا این سفارت، مامور ارشد یا افسر نظامى در نواحى كه در آن قشون انگلیس میباشد تعیین نگرده، وابسته نظامى اتفاقاً قبل از وقت، از انتصاب افسران نظامى كه (در) نظر گرفته شده، مستحضر گردیده، لکن مقتضى است وزارت جنگ،

همیشه درخصوص این قبیل انتصابات افسران ارشد با وابسته نظامی مشاوره نمایند. بعلاوه موضوع پستهای مهم کشوری از قبیل استاندار و فرماندار و روسای امنیه و شهربانی و ادارات دارائی و فرهنگ در بین است. هرگاه قبلا سفارت مورد مشاوره واقع شود ممکن است از انتصاباتاتی که معاضدت انگلیس را مشکل تر میسازد و محتمل است مامورین انگلیس از آن بابت مورد ملامت واقع شوند اجتراز گردد. مسرور خواهیم شد اطمینان حاصل نمایم که سفارت میتواند مطمئن باشد که در این قبیل موارد قبلا مورد مشورت واقع خواهد شد.

دوست صمیمی (آر. دپلیو. بولارد)

ورود به دفتر ریاست وزراء

شماره ۴۸۲۰

تاریخ ۱۳۲۱/۳/۲۹

حواب داده شد این عمل میسر نیست، بایگانی شود.

مشکل فرمانده لشکر شرق

سند شماره ۲

اداره دفتر محرمانه وزارت امور خارجه

شماره ۲۷۶۱

تاریخ ۱۳۲۱/۱۰/۲۹

محرمانه

جناب آقای نخست وزیر

رئیس اداره دوم سیاسی وزارت امور خارجه گزارش میدهند که سرکار سرهنگ (.....) که از طرف وزارت جنگ بسمت فرماندهی لشکر شرق تعیین شده بود به آقای سولود، دبیر نخست

سفارت کبرای شوروی چندی قبل معرفی و تقاضا شده بود
سفارش نامه لارم برای رفتن او بمشهد بایشان داده شود و ضمنا
نامبرده را بفرمانده محل معرفی نمایند.

آقای سولود اظهار داشته است سفارشنامه لازم نیست ولی
مراتب بفرماندهی شوروی در مشهد تلگراف میشود. در دوم دیماه
جاری در ملاقاتی که آقای سولود با رئیس اداره دوم سیاسی میکند.
اظهار میدارد بسرکار سرهنگ (.....) اطلاع دهید بمشهد حرکت
نکند، زیرا فرمانده شوروی تلگرافی پاسخ داده که دیگری را بجای
ایشان تعیین و اعزام دارند.

وزیر امور خارجه

مراتب برای استحضار خاطر محترم بعرض میرسد

ورود به دفتر ریاست وزراء

شماره ۳۱۳۴۰

تاریخ ۳۰/۱۰/۱۳۲۱ - بایگانی

بگوئید استعفا بدهد!

سند شماره ۲

نسخه ثانی ۱۰۰۷

استخراج تلگراف مشهد

مورخه ۳ ر ۱۳۲۲

وزارت کشور

بوسیله جناب آقای وزیر کشور، جناب آقای نخست وزیر،
تعقیب ۲۰۴ دیروز عصر سرکنسول شوروی مجدد راجع به (....)
مذاکره و اظهار داشت که سفارت شوروی و انگلیس متفقا عضویت

ایشان را در مجلس منافی دوستی و حسن روابط میدانند و تقاضا دارند از انتخابش صرفنظر شود. در باب (....) و (.....) نماینده تربت هم اظهاراتی نموده که چون دلائلی... در میان نبود با پاسخهایی که داده شد رفع شد.

اما در موضوع آقای (.....) میگفت نطقهای ایشان در مجلس و رویه که اتخاذ کرده بودند خصمانه بوده، پس از مذاکرات زیاد و اشاره به صحبتهای سابق که خاطر نشان شد جریان انتخابات مشهد بر طبق قانون قریب خاتمه است، قرائت آراء شهر مشهد شروع شده، یک دو روز دیگر بکلی تمام میشود، بهم زدن آن غیر مقدور میباشد، سرکنسول گفت پس از اینکه نتیجه سابقه را به سفارت خود گزارش داده، حالا اینطور دستور رسیده است. بالاخره قرار شد مراتب به جنابعالی تلگراف شود تا تصمیم خاص از نقطه نظر سیاست دولت، تنها نسبت به شخص (.....) اقدامات مقتضی بفرمایید. سرکنسول انگلیس نیز دیشب صحبت نمود هم عقیده همین زمینه پاسخ داده شد. حال متمنی است نظر باینکه بهم زدن انتخابات بهمیچوجه صورت قانونی نداشته و مصلحت نیست، در مورد آقای (.....) اقدام خاص بفرمائید که خودش و کانت را قبول نکرده یا استعفا بدهد و یا اینکه در صورت امکان رفع اشکال بشود. -انزین اکثریت در انتخابات حوزه مشهد عبارت است از (... و... و... و... و...) ضمنا مستحضر باشید که سرکنسول شوروی نسبت به (... هم که از قرار معلوم شخص پنجم خواهد بود نظر خوبی نداشته. ۲۰۹ منصور

فاتحه برای دادگستری

سند شماره ۴

وزارت دادگستری

خلاصه پرونده ۴۲۴۹ - ۲۳ دایره درجه ۱

طبق گزارشهای شماره ۱۲۶۵۱ - ۲۲۱۲۷ر۲ و ۷۹۵ - ۲۳ر۲۱۲۶ دادگاه بخش مرند و گزارش استان ۳ و ۴ ذیل شماره ۸۸۵ - ۲۳ر۲۱۶ اتباع ایرانی که برای حمل و نقل در خدمت دولت شوروی میباشند و مرتکب بزه میشوند از طرف مامورین شوروی از آنها طرفداری و مانع از اقدام کشف جرائم میباشند و متهم را از دست مامورین ایرانی گرفته و سائل فرار و نجات ایشان را فراهم مینمایند (امثال) قاسم فرزند یوسف علی که در ۸۵ کیلومتری جلغا اتفاق افتاده است.

سانسور برون مرزی

سند شماره ۵

تاریخ ۱۳۲۱ر۴۲۹

۱۰۶۱ر۴۸۴

محرمانه

وزارت کشور

جناب آقای نخست وزیر

استحضاراً معروض میدارد بنابه گزارش اداره کل شهرداری

چند روز است بازرسهای شعبه سانسور انگلیس کلیه مطبوعات و نامه‌های رسیده از ترکیه را جزء سایر کیسه‌های پستی به شعبه سانسور خود برده و مطبوعات مزبور را بایگانی میکنند و ماهورین سانسور جدید دارند که مطبوعات ترکیه بایگانی شود. مطبوعات لندن و آمریکا و شوروی هم خیلی کم شده و اغلب دیر می‌رسد.

از طرف وزیر کشور

ورود به دفتر ریاست وزراء

شماره ۹۵۰۰

تاریخ ۱۱/۵/۱۳۲۱

بایگانی

خرید و فروش دختران ایرانی

سند شماره ۶

وزارت امور خارجه

اداره سوم سیاسی ۲۶۹۶۲۲۲۱۴

بتاریخ ۱۶/۷/۲۵

جناب اشرف آقای نخست‌وزیر

رونوشت گزارشی که از نمایندگی شاهنشاهی ایران در هندوستان راجع بخرید و فروش دختران ایرانی، در بلوچستان انگلیس، بوزارت امور خارجه رسیده و در تعقیب معروضه شماره ۱۹۱۸۴/۲۲۱۳ مورخه ۱۵/۵/۲۵ برای استحضار خاطر مبارک به بیوست تقدیم و ضمناً معروض میدارد که بشرطابق امریه مقام نخست‌وزیر، کمیسیونی برای رسیدگی بموضوع مزبور و اتخاذ

بمابیر لازمه، جهت جلوگیری از تکرار این قبیل وقایع تشکیل کردید که نتیجه آنرا باستحضار خواهند رسانید.

رونوشت گزارش مزبور برای اطلاع و اقدام لازم بسوزارت فرهنگ و کشاورزی نیز ارسال شده است.

معاون کل وزارت امور خارجه

محمدعلی همایون جامی

ورود به دفتر نخست وزیر

شماره ۲۸۴۶۲

تاریخ ۲۵/۸/۲۵

ذیل) عاجلتاً نگاهدارند تا نتیجه مذاکرات و تصمیمات کمیسیون واصل گردیده بعلاوه مراتب بااطلاع وزارت کشور و فرهنگ و کشاورزی نیز رسیده است. ۲۵/۸/۲۵ بایگانی شود.

ب- حمله به امنیت فردی و اجتماعی

رفقا و اشرار

سند شماره ۷

تلگراف ۲۳۳

خیلی فوری - امنیت کل، تعقیب ۱۳۷ طبق گزارش رضائیه اشرار تاداخل شهر رضائیه رسیده بداخل شهر تیراندازی مینمایند. امنیت خواسته در کنار شهر دفاع نماید، مامورین شوروی مانع شده، گفته اند افسران و نمایندگان آنها برای مذاکره پیش اشرار رفته اند. بطوریکه قبلاً عرض شده، موضوع ساده نبوده، تنها حمله اشرار به پاسگاه امنیت نمیباشد. هرگاه ملاحظه نیروی شوروی در رضائیه نبود، در عرض بیست و چهار ساعت این اشرار بوسیله طوایف مطیع قلع و قمع میشدند، مستدعی است از طرف دولت اقدام سریع مقتضی بعمل آید. ۱۳۹-۱۳۲۱/۲۹/۱۳۲۱ سرهنگ هاشمی

ضبط احوال امنیه هم ؟

سند شماره ۸

تلگراف

۲۰ اردیبهشت ۱۳۲۱

(به) وزارت امور خارجه

رضائیه - شب ۲۰ اردیبهشت گذشته يكصد امنیه در چهار
تامیون مقداری تفنگ و فشنگ وارد رضائیه کرده، کماندان نیروی
شوروی بعنوان اینکه به آنها دستوری نرسیده اسلحه و مهمات
محموله را ضبط نمود - نصیری.

کشتی ربائی

سند شماره ۹

۲۳ اردیبهشت

۴۵۳۱۳۱۲

وزارت کشور

اداره سیاسی

جناب آقای نخست‌وزیر

طبق گزارش شماره ۲۷۱ ج- ۲۲۳۱۰ ژاندارمری کل
کشور، کشتی فرشکن متعلق به دولت ایران در بندر پهلوی از طرف پادگان
شوروی با نصب پرچم شوروی بطرف مازندران حرکت داده شده،

معلوم نیست کشتی نامبرده بطرف مازندران یا روسیه رفته است. مراتب از استانداری استعلام و بوزارت امور خارجه نیز اطلاع داده شد.

از طرف وزیر کشور

(ذیل): به وزارتخارجه نوشته شود جدا موضوع را تعقیب نموده اطلاع دهید. ۲۲۳۱۶ ر. امضاء

درازدستی هندو

سند شماره ۱۰

۱۳۲۴ر.ا

شماره ۱۴۸ - ۱۰۲۵

وزارت کشور

اداره سیاسی

نخست‌وزیری

رونوشت گزارش شماره ۴۷ - ۵۶ - ۲۴ر.ا ۷ شهربانی کل کشور راجع به قتل پنج نفر بسوسيله سربازان هندی در چهار کیلومتری جاده اسفالتی کرج تلواً برای استحضار عالی تقدیم میشود، نتیجه بازجوئی‌هایی که در اطراف کشف قضیه و تعیین هویت مقتولین بعمل آمده است از ژاندارمری کل کشور استعلام و مراتب بوزارت امور خارجه نیز اطلاع داده شده است.

از طرف وزیر کشور

عمله ربائی

سند شماره ۱۱

تلگراف رمز
نسخه دوم ۱۳۲۶ فوری است.
وزارت پست و تلگراف
اداره سیاسی

استانداری تبریز رضائیه، استانداری شمال رشت
وزارت کشاورزی اطلاع میدهند مامورین شوروی عده زیادی
از رعایا و کارگران جوان را بعنوان عملگی اجیر و بخاک شوروی
میفرستند. بانهایت جدیت از اجرای این امر جلوگیری فرمائید.
وزیر کشور

غارت شده ورها شده

سند شماره ۱۲

تلگراف
وزارت پست و تلگراف
بوزارت کشور
چالوس - شب ۲۵/۸ ر بقرار مسموع سه شب پیش چند نفر
اشخاص مسلح در دهنه کندوان راه مخصوص جلوی اتومبیل‌هائی

را که ایاب و ذهاب مینمودند گرفته، مسافرین و شوفرها را غارت و رها نموده‌اند. در این چند روزه رانندگان بواسطه ناسامنی این خط از رفتن بجاده مخصوص خوف دارند.

جستجوی خانه بخانه

سند شماره ۱۳

وزارت پست و تلگراف و تلفن
کشف رمز - خرم‌آباد
شعبه رموزات

وزارت - چندی است مامورین آمریکائی بخانه‌های اهالی وارد، بنام اینکه کالای نیروی آمریکائی دارند، مزاحم، این‌رویه در اهالی ایجاد نگرانی و حسن تبلیغات مامورین دولت را خنثی خواهد نمود.
صحت پور ۴۴۶ - ۲۲۱۲۴

در جستجوی ماتوشکا

سند شماره ۱۴

وزارت پست و تلگراف و تلفن
رونوشت - گزارش رضائیه
شماره ۳۷ - تاریخ ۲۲۴۱۰

وزارت - بقرار مسموع شب ۱۲ جاری در دروازه عسگرخان دو نفر از سربازان شوروی به گروهبانی از تیپ رضائیه تصادف و تقاضای راهنمایی بمنزل فواحش میکنند، چون نامبرده امتناع و

براه خود مداومت میدهد، با طیانچه شلیک و مشارالیه را مجروح میکنند، فعلا در بیمارستان تحت معالجه میباشد.

نصری

رونوشت با اصل یکی است. ۳۷ ۲۲ر۴۱۵

ج- آب و نان و جان و...

استحمام در لیوان آب

سند شماره ۱۵

۷۲۷

۲۳ر۴۱۸

خیلی فوری محرمانه

دفتر نخست وزیر

وزارت امور خارجه برابر گزارشهای شهرداری تهران قسمت عمده شرب اهالی تهران از آب کرج تامین میشود که مسیر و مظهر این آب در نزدیکی شهر یعنی اراضی بیمارستان پانصد تختخوابی و قسمت جنوبی اسپریس جلالیه میباشد. چون بیمارستان و اراضی اطراف آن فعلا در اختیار قوای متفقین است، همه روزه شوفرهای آنها، اتومبیلها و کامیونهای خود را در نهر میشویند و افراد و شوفرها نیز در آب استحمام مینمایند و اینعمل موجب آلودگی آب کرج بانواع کثافات شده و بهداشت اهالی تهران را تهدید میکند و از این گذشته يك قسمت از نهر را که محل سستشوی اتومبیل قرار داده اند خراب نموده و آب در اراضی اطراف آن جریان پیدا کرده و تفریط میشود و با این کم آبی در شرب شهر خیلی موثر میباشد. دستور فرمائید با سفارتخانه های انگلیس و شوروی و آمریکا مذاکره و اقدام عاجلی جهت جلوگیری از آلوده نمودن آب و

شستشوی کامیونها و غیره در نهر کرج بعمل آورده و مامورین از طرف خود آنها گمارده شوند که مراقبتهای لازم برای این منظور بعمل آورند. نتیجه اقدامات را هم اشعار فرمائید.

نخست وزیر

رونوشت برای اطلاع وزارت جنگ ارسال و ضمنا اشعار میدارد که برای جلوگیری از این موضوع با اتاشه‌های نظامی متفقین مذاکره نموده و نتیجه اقدام را اطلاع دهید.

امضاء نخست وزیر

پانزده هزار بار بیشتر مریدیم

سند شماره ۱۶

مستخرج از سند شماره ۷۰۳۵۳ - ۳۱۴۰۷ مورخ ۱۳۱۴/۱۲/۲۴ وزارت داخله، اداره انتخابات، دایره صحی، محرمانه «... اطلاع دادن احصائیه بمقامات صحی انگلستان را مقتضی ندانسته زیرا احصائیه مبتلایان به اسهال خونی و حصبه شهر تهران در يك هفته (نسبت به جمعیت سیصد و پنجاه هزار نفر شهر طهران) با مقایسه چهل و پنج میلیون نفوس انگلیس، عده مبتلایان طهران دو هزار و پانصد برابر مبتلایان انگلستان است و عده متوفیات نیز پانزده هزار برابر آنجاست.»

يك جمله از راپرت سفارت بوزارت امور خارجه راجع بنظر دكتر علوی زاده نیز عینا ذکر میشود:

«این وضعیت منافی با شئون و حیثیات دولت شاهنشاهی است و تا توجه کاملی درباب آب مشروب پای تخت و شهرهای عمده از حیث لوله کشی مجاری آبها نشود از زخم زبان و کنایه گوئی دشمنان خارجی درامان نخواهیم بود»

این چه شهری است؟

سند شماره ۱۷

مجلس شورای ملی

رونوشت نامه بازرس محلی در زابل

پیوست ۱۲۰۸۱ مورخه ۱۳۲۱ر۶ر۲۵

بعدالعنوان - شهر زابل وضع خوبی ندارد، طبیب ندارد، چشم تمام مردم تراخم دارد، از تهران تا زابل دو ماه طول میکشد که کاغذ برسد، پست ندارد، برق ندارد، رادیو نیست، بلدیه ندارد، قانون حکمفرما نیست، تاحال بازرسی نشده و بازرس نیامده، پس چگونه جزو کشور محسوب است. سیستان شهر دورافتاده است، تمام اهالی آن بواسطه نبودن طبیب کور هستند، استدعا دارم زودتر بذل توجهی بفرمائید والسلام. زیاده جسارت است.

محل امضاء بازرس محلی

رونوشت برابر اصل است. رئیس اداره دبیرخانه مجلس شورای ملی.

یو. کی. سی. سی!

سند شماره ۱۸

وزارت دادگستری ۱۳۲۱ر۴۹۳۱

اداره دفتر کل وزارتی ۱۴۶۵

محرمانه فوری

ریاست وزیران

بقرار گزارش دادسرای شهرستان بروجرد، در کمیسیون که

روز ۲۲/۴/۲۱ در فرمانداری تشکیل بود و دادستان هم در آن شرکت داشته اظهار شده است که شهر فقط برای روز ۲۳/۴/۲۱ نان دارد و تصمیم گرفته شده است که از تمام ادارات مامورینی برای جمع‌آوری گندم و جو و جلوگیری از احتکار بدهات اعزام شوند. ضمناً فرماندار و رئیس اداره دارائی بدادستان زبانی گفته‌اند که مالکین گندمهای خود را به دلان خارجی میفروشند و تا بحال چند کامیون که دارای علامت (حمل کالا جهت شوروی) میباشد و حامل گندم و جو بوده دیده شده است و همینکه مامورین امنیه درصدد جلوگیری برمیآیند، مامورین انگلیسی مخالفت از اقدام آنها می‌نمایند. مراتب برای استحضار و جلب توجه عالی اعلام گردید.

از طرف وزیر دادگستری

ورود بدفتر ریاست وزراء بشماره ۹۰۲۸ مورخ ۴/۵/۲۱ (ذیل): فوری آقای؟ بوزارت خارجه بنویسد که دراین باب مذاکره و جلوگیری آنرا جداً بخواهند.

استخلاص یتیمان و گدایان و...

سند شماره ۱۹

بخشی از سند ۱۱۲۲۳ - ۱۳۲۲۶۲۱

از اداره خواربار شهرداری

مستقیم

جناب آقای اسدی معاون وزارت دارائی

«... موضوع برنج شهرداری قضیه حیاتی و طوری نیست که بشود اینقدر به دفع‌الوقت گذراند، در زمان وزارت جناب آقای تدین شهرداری مدتی مکاتبه و مذاکره نمود تا ایشان و آقای شریدن احتیاج شهرداری را تصدیق و بالاخره حواله دوپست و پنجاه تن

برنج صادر کردند، نماینده شهرداری هم برشت رفت و مشغول تهیه و حمل برنج شد، جنابعالی آنجا رفتید و از اقدام نماینده شهرداری جلوگیری کردید.

... شهرداری متعجب است که این اظهارات برای چیست، وعده سرخرمن تا دوماه دیگر چه موضوع دارد، اطفال یتیم از گرسنگی چه می‌کنند؟ گداها که همه روزه بر اثر همین عملیات به تعداد آنها اضافه و در خیابانها سرگردان میشوند و شهرداری باید از آنها نگاهداری کند از گرسنگی نمیرند و صبر کنند دو ماه دیگر حواله برنج داده میشود؟...

بهرحال ناچارم برای آخرین دفعه تذکر دهم که شهرداری برای افراد بنگاهها و کارمندان و عائله آنها که فعلا عده آنها در حدود ۱۵ هزار نفر است تا موقع محصول برنج سال دیگر ۱۰۸۰ تن برنج احتیاج دارد و از آن مقدار ۲۵۰ تن تقاضا شده بود و باید اجازه آن به خواربار رشت داده شود، در صورتیکه بیش از این به تاخیر و قائل بدفع الوقت بشوند، شهرداری ناچار جمعیت بنگاهها را آزاد خواهد کرد و هرگونه اتفاقی بیافتد البته شهرداری مسئولیتی ندارد.

شهردار تهران

رونوشت برای استحضار جناب آقای نخست‌وزیر فرستاده میشود.
ورود بدفتر ریاست وزراء شماره ۱۳۹۰۰ تاریخ ۲۲/۷/۲
(ذیل): بوزارت دارائی نوشته شود مساعدت کنند. امضاء

نعمت مفت

سند شماره ۲۰

تلگراف ۲۰۱۰۸

بندرریگ - شب ۱۰/۸ ار مقدار زیادی ملخ در حدود حیات

داود آمده، و اهالی دهات از آنها گرفته بخت و بمصرف خوراك خود می‌رسانند.

لاهیجان - ۱۰۸۰ ر شب ۴ دیماه ساعت ۱۰ دو ماشین برنج حمل رشت می‌شده، در مسیر پل رودخانه لاهیجان عده‌ای جلوی یک ماشین برنج را گرفته، در نتیجه شصت کیسه برنج پار یک ماشین را چپاول نموده طبق اظهار رئیس بهداری میرزا آقا بنا فرزند غلامعلی ۲۵ ساله پای چپش بماشین اصابت و خراشیدگی پیدا و متورم شده تحت معالجه است. وسیله شهربانی تاکنون حدود ۲۵ کیسه برنج‌های برده شده را از خانه‌های پرندگان کشف بقیه را هم مشغول جمع‌آوری، قضیه تحت تعقیب است. صفاری.

موش درون صندوق چه آزمونی راست؟

روزی یکی به نزد شیخ ما آمد و گفت: ای شیخ! آمده‌ام تا از اسرار حق چیزی با من بگوئی. شیخ گفت: باز کرد تا فردا بامداد فردا باز آی. آن مرد برفت. شیخ بفرمود تا آن روز موشی بگیرند و در حقه‌ای کردند و سر آن حقه محکم کردند. دیگر روز آن مرد باز آمد و گفت آنچه وعده کرده‌ای بگوئی، شیخ بفرمود تا آن حقه را به وی دادند، و گفت: زینهار تا سر این حقه را باز نکنی، آن مرد آن حقه را بستند و برفت. چون بخانه رسید سودای آتش بگیرفت که آیا در این حقه چه سر است، بسیار جهد کرد تا خویشتن نگاه دارد، صبرش نبود، سر حقه باز کرد، موش بیرون جست و برفت. آن مرد پیش شیخ آمد و گفت ای شیخ! من از تو سر خدای خواستم تو موشی در حقه کردی و بمن دادی. شیخ گفت: ای درویش ما موشی در حقه به تو دادیم، تو پنهان نتوانستی داشت، خویش را به حق تعالی چون توانی نگاه داشت؟ و سر حق را با تو چون گویم، که نگاه نتوانی داشت.

اسرار التوحید

چرا گرمابه نیکو جانی است؟

خواجه بوالفتح شیخ گفت رحمت‌الله علیه که شیخ ما قدس‌الله روحه، روز چهارشنبه به گرمابه رفتی و شیخ بومحمد جوینی رحمه‌الله آنجا آمدی، و باشیخ در گرمابه سخنها گفتندی، يك روز شیخ در گرمابه با شیخ محمد جوینی گفت: ای خواجه این آسایش و راحت گرمابه از چیست؟ شیخ بومحمد گفت که مردم خسته و کوفته باشد، آب گرم بر خود ریزد بیاساید. شیخ ما گفت: بهتر ازین باید. شیخ بومحمد گفت: مردم در هفته شوخکن شود و موی بالیده و سنتها بجای نیاورده، چون به گرمابه درآید موی بردارد و شوخ پاک کند و خویشتن بشوید، سبکتر گردد و بیاساید. شیخ گفت: بهتر از این باید. شیخ بومحمد گفت: من بیش ازین ندانم، شیخ را چه می‌نماید؟ شیخ گفت ما را چنین می‌نماید که دو مخالف «آب و آتش» جمع شدند چندین راحت می‌دهد. شیخ بومحمد بگریست و گفت آنچه شیخ را روی می‌نماید هیچ خلق را آن نیست.

اسرارالتوحید

صوفی بودن در چیست؟

شیخ ما را پرسیدند که صوفیانی چیست؟ گفت: آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کفداری بدهی و آنچه بر توآید نجهی - «بی‌تابی نکنی».

اسرارالتوحید

يك شعرده هجائی مانوی - كشفيات
«تورفان» چين

وزن شعر در ايران

پيش از اسلام

ايرج وامق
دكتور در زبانشناسی

- * اهمیت بررسی لهجه‌های امروزی، برای
بازشناسی اوزان شعر باستانی ایران
- * فہلویات، قدیمی‌ترین اشعارموزون ایرانی
- * ریشم‌شعر «هوشح» فارسی در اشعارمانوی

اشاره

در اوایل قرن بیستم، يك هيات باستانشناسی آلمانی، هنگامیکه در «تورفان» چین، سرگرم کندوکاو باستانشناسی بود، به گنجینه‌ای از نوشته‌های مانوی برخورد که جهان تشنه آگاهی از تمدنهای باستانی را متوجه خود ساخت.

این نوشته‌ها، بسزبان‌ها و خطهای گوناگون آخرین و نخستین سده‌های پیش و پس از میلاد آسیای باختری، و بخشی از آن بزبانهای پهلوی اشکانی و ساسانی است، که اکنون در کشورهای انگلستان، آلمان، فرانسه، ایالات متحده و کتابخانه‌های دیگر، در اروپا و آمریکا نگهداری میشود و دانشمندان متخصص زبانهای باستانی ایران، بر روی آنها بررسی میکنند و بخشهایی از آنها نیز تا امروز بازسازی و ترجمه کرده‌اند.

دکتر ایرج وامقی، دوست و همکار ما، يك قطعه از این شعرهای مانوی را که بوسیله يك بانوی دانشمند انگلیسی،

آوانویسی و همراه یادداشت‌هایی، منتشر شده است، بفارسی برگردانده و خصوصیات شعری مانوی را شرح داده است.

میدانیم که یکی از مراکز مانویت که روزگاری سرتاسر آسیا را، از باختر تا چین، دنوردیده بود و حتی در اروپا نیز شیوع بسیار داشت، ترکستان چین بود که «تورفان» در آنجا قرار گرفته است.

ابوریحان بیرونی، دانشمند بزرگ ایرانی نیز در «آثارالباقیه» به همین معنی اشاره دارد که «مانویان، در زمان ما، در ایران کم هستند و بسیاری از آنان بحدود چین رفته‌اند و در آنجا به «صابیان» شهرت دارند».

درباره وزن شعر در ایران پیش از اسلام، مطالب بسیار در حد کلیات، گفته و نوشته‌اند. اما تا آنجا که نگارنده این سطور آگاهی دارد، تاکنون اجزاء وزنی آن به دقت و صراحت تعیین نگردیده است. پیش از بیان هر مطلبی باید این نکته خاطر نشان شود که ادراك وزن شعر يك زبان، برای کسی که اهل آن زبان نیست و از کودکی با ظرایف و دقایق شعری و ادبی آن زبان خو نکرده، کاری است بی‌نهایت مشکل و گاهی غیر ممکن، مگر اینکه قرینه‌های روشن و واضح، راهنمای پژوهنده باشد و به راهنمایی آن قرائن، راه بجائی ببرد. برای مثال، یافتن وزن شعر اوستا، اگر سنسکریت نتواند بآن کمک کند، امکان‌پذیر نیست زیرا

۱- بعضی هم عقیده دارند که قاعده اوزان سنسکریت براوستا قابل تطبیق نیست و بخصوص ترتیب هجاهای کوتاه و بلند را که مبنای وزن سنسکریت است در اوستا نمیتوان یافت. از طرف دیگر آقای دکتر خانلری - استاد این بنده - مرقوم فرموده‌اند که «با توجه به اینکه امتداد مصوتها - بدلیل وجود خط دقیق اوستائی صریح و ثابت است نظر من اینست که در این زبان نیز وزن شعر برکمیت هجاها قرار دارد» (برای تفصیل نگاه: وزن شعر فارسی ص ۳-۴۲).

اوستا زبانی است مرده و در يك زبان مرده، که ما تنها صورتهای مکتوبی از آن درست داریم، تلفظ واقعی کلمات را نمیتوان از روی نوشتار معلوم کرد و اگر بتقریب، بهچنین تلفظی دسترسی پیدا شود، مشکل بزرگتر اینست که نمیدانیم آن کلمات در شعر چگونه خوانده میشود. آنچه تاکنون درباره وزن اشعار گائها، گائها یا گاهان اوستا نوشته شده، جز يك سلسله حدسیات، مبتنی بر بعضی قرائن و امارات، نیست که امکان درست بودن آنها، بسیار کمتر از امکان اشتباه بودن آنها است. بگمان نگارنده، کاری که تاکنون در اینمورد صورت گرفته، میباید بصورت معکوس، بار دیگر انجام شود. بدینمعنی که این بررسی باید از اوزان شعری متداول در لهجههای کنونی - غیر از شعر عروضی - در زبانهای ایرانی، یا آنچه قدمای ما درباب اوزان اشعار محلی گفتهاند - نظیر آنچه شمس قیس رازی در کتاب خود آورده^۲ - آغاز گردد و همچون نجوم قهقرائی، تحقیق در اینباره نیز به صورت قهقرائی، بسوی اصل و مبداء بازگردد و البته چنین پژوهندهای، باید خود اهل آن لهجه و زبان امروزی که مورد بررسی قرار میگیرد، نیز باشد و سرانجام از این راه به نتیجهای، آنها نهچندان دقیق و متقن برسد. آنچه تاکنون درباره گائهای اوستا گفته شده، بصورت خلاصه چنین است که این بخش اوستا منظوم و قطعات آن دارای وزن هجائی است. البته وزن هر پنج قطعه، یکی نیست. بخش اول گائها، شانزده هجائی است که بین هجای هفتم و هشتم وقفه یا سکونی ایجاد میشود. عبارت روشنتر، در این قطعه شانزده هجائی، هفت هجا، پشت سرهم میآید و پس از يك توقف بسیار کوتاه، نه هجای دیگر خوانده میشود و ما برای جلوگیری از تکرار مطلب، آنرا باین صورت نشان میدهیم: (۷ + ۹).

بخشهای دوم و سوم گائها، یازده هجائی (۷ + ۴) و بخش

۲- المعجم فی معاییر اشعار العجم - چاپ مدرس رضوی.

چهارم، چهارده هجائی (۷ + ۷) و بالاخره آخرین بخش، دوازده هجائی (۷ + ۵) و نوزده هجائی است که دارای دو وقف است به این شکل (۷ + ۷ + ۵).

اما، وزن یشت‌های اوستا - که آن نیز موزون است - با گائدها، تفاوت دارد و در آن بترتیب اشعار هشت، ده و دوازده هجائی بیشتر است که در دو وزن اول و دوم، سکون یا وقف در وسط قرار دارد: (۴ + ۴) و (۵ + ۵) و سومین وزن، دارای دو وقف است که یکی پس از هجای سوم یا چهارم یا پنجم و وقف دیگر، پس از هجای هشتم است.^۳

ناگفته نگذاریم که این تحقیقات بتوسط فضلا و دانشمندان ایرانی بعمل نیامده و پژوهندگان کسانی هستند که با زبان فارسی آشنائی علمی دارند نه عاطفی و معمولا در سنین بزرگسالی و دستکم پس از بیست سالگی با زبان فارسی آشنا شده و سالیانی پس از آن، به اینگونه پژوهشها کشیده شده‌اند و تصور نمیکنم که تاکنون تحقیق مستقلی، از سوی يك دانشمند هموطن ما، در این باره بعمل آمده باشد.

گذشته از این کلیات، مسایل دیگری نیز در این باره عنوان شده است که مهمترین آن وجود تکیه Accent و شدت صوت intensité است و حتی «آندره‌آس»، در کتیبه حاجی‌آباد، شعر پهلوی در مصراع‌های هفت یا هشت هجائی یافته و محل تکیه‌ها را هم معین کرده.

«بنویست»، درخت آسوریک را بقطعات پنج، شش، هفت، هشت، نه و ده هجائی تقسیم کرده و اظهارنظر نموده که وزن اوستائی، پهلوی و فارسی عامیانه، براساس شماره هجا استوار است (شاید بدون توجه بکوتاهی و بلندی هجاها) و سرانجام «هنینگ» آب پاکی را روی دست همه ریخته و اعلام داشته که

۳- برای تفصیل نگاه: گاتها. ترجمه و تفسیر پورداود ص ۶۶. یشتها ج ۱ ص ۲۲-۲۳ و ۶۸-۶۹ و نیز وزن شعر فارسی - دکتر خانلری ص ۲-۴۱.

در وزن شعر پهلوی، نه کمیت هجاها معتبر بوده و نه شماره آنها، بلکه اشعار این زبان فقط موزون بوده است.^۴ اما «کریستن‌سن»، در شعر پهلوی، اصل وزن را تکیه میداند و میگوید تساوی شماره هجاها، در يك بند یا قطعه، بتقریب رعایت میشده و بعض اختلافات جزئی در آن مجاز بوده است.

برای اینکه نشان دهیم این پژوهشها تا چه حد میتواند راهی بدهی باشد، يك آزمایش ساده میکنیم. يك فارسی‌زبان، که تا اندازه‌ای با شعر فارسی آشنا باشد، از این رباعی منسوب به شیخ ابی‌سعید ابی‌الخیر، ادراک وزن میکند:

(۱) وافریداء، زعشوق، وافریداء

(۲) کارم به یکی طرفه نگار افتادا

(۳) گر داد من شکسته دادا، دادا

(۴) ورنه، من و عشوق، هرچه بادا، بادا

اگر، هر يك از مصراعهای این رباعی را، بصورت هجاهای کوتاه و بلند تقطیع کنیم، چنین خواهیم داشت:

(۱) - - - - - ۴ - - - - -

جمعا ۱۰ هجا، ۹ هجای بلند و يك هجای کوتاه

(۲) - - - - - ۷ ۷ - - - - - ۷ ۷ - - - - -

جمعا ۱۲ هجا، ۸ هجای بلند و چهار هجای کوتاه

(۳) - - - - - ۷ - ۷ ۷ ۷ ۷ - - - - -

جمعا ۱۲ هجا، ۷ هجای بلند و پنج هجای کوتاه

(۴) - - - - - ۷ - ۷ ۷ ۷ - - - - -

جمعا ۱۱ هجا، ۷ هجای بلند و چهار هجای کوتاه

باید اضافه کرد که - چنانکه دیده میشود - جز يك هجای بلند اول و چهار هجای بلند آخر، هیچگونه نظم و ترتیب دیگری در قرار گرفتن هجاها دیده نمیشود.

۴- بنقل از: دکتر خانلری. وزن شعر فارسی - ص ۴۹.

با چنین آشفته‌گی که در این نمودار وزنی می‌بینیم، محال است کسی، جز يك فارسی‌زبان، بتواند از این دو بیت وزنی ادراك کند و راستی را، اگر یکی از همین محققانی که درباره اوزان شعر اوستا و سپس پهلوی داد سخن داده‌اند، قرن‌ها و هزاره‌ها پس از این بخواند، با این رباعی و رباعی‌های دیگری - که وقتی در کنار هم بگذاریمشان، آشفته‌گی بیش از ده برابر میشود - درباره اساس وزن، در شعر فارسی، بررسی کند، چه خواهد گفت؟ قطعاً نظریاتی از همان قبیل خواهد داد که درباره وزن شعر گائده‌ها و یشت‌ها، نقل کردیم. برای مثال، خواهد گفت که دروزن این شعر، تعداد هجاها متغیر بوده، در يك قطعه، نه و ده و یازده و دوازده هجا بکار رفته و کوتاهی و بلندی هجاها و طرز قرار گرفتن آنها مطلقاً در تعیین وزن دخالت نداشته و جز اینهم نمیتواند نظری بدهد. درحالی‌که میدانیم قضیه را درست معکوس فهمیده، یعنی در همین وزن، طبق قواعد دقیقی، هم تعداد هجاها و هم تعداد هجاهای کوتاه و بلند و هم طرز قرار گرفتن آنها، معتبر است^۵، و آن محقق ناچار میشود، برای شکستن بن‌بست، مساله تکیه و تکیه شدت و غیره را پیش بکشد و وقفهای متعدد در يك مصرع.

با این مقدمه که برچاپ يك شعر ده هجائی پهلوی اشکانی مانوی نوشته میشود، نکته‌ای که نگارنده میخواهد مطرح کند اینست:

در شعر کردی امروز - غیر از اشعاری که در اوزان عروضی و به تأثیر شعر فارسی سروده شده و میشود - عموماً وزن شعر، هجائی است و سه نوع وزن در این زبان متداول است که عبارتند از هفت هجائی و هشت هجائی و ده هجائی، که رایج‌ترین آنها وزن اخیر یعنی ده هجائی است و تقریباً تمامی تک‌بیت‌های شعر کردی،

۵- بنقل از: وزن شعر فارسی. استاد دکتر خانلری ۱۲ صورت مختلف را در تقطیع رباعی در کتاب وزن شعر فارسی آورده‌اند (ص ۲۷۲ و مابعد).

در لهجه‌های مختلف^۶ که بطور مطلق «گورانی» نامیده میشود و نیز همه منظومه‌های کردی، در این وزن سروده شده‌اند. در این وزن، همیشه پس از هجای پنجم، یعنی بین دو هجای پنجم و ششم، وقف ایجاد میشود. بعد از اشعار ده هجائی، اشعار هشت هجائی رایج است که بطور معمول سه مصراع^۷ است این نوع اخیر، سابقاً در کردی متداول‌تر بوده، اما امروز کمتر مورد توجه است. در این وزن، ظاهراً وقف، پس از هجای چهارم قرار دارد، ولی با کمی دقت در شنیدن، میتوان دریافت که پس از هر دو هجا، یک وقفه کوتاه‌هست، یعنی بر رویهم، هر مصراع هشت هجائی دارای سه وقف است. وزن دیگر، هفت هجائی است که آن نیز خاص منظومه است. نمونه‌های بسیار کمی از این نوع شعر وجود دارد که دارای وقف نیست و بهنگام خواندن کاملاً ضربی است.

این را هم باید ذکر کرد که سابقاً وزن ۱۲ هجائی نیز وجود داشته، ولی من خود هرگز نشنیده و ندیده‌ام. نکته دیگری که باید اضافه کرد، اینست که تمامی این اشعار، تنها با آهنگ و بصورت آواز خوانده میشود و بدون آهنگ، مورد استفاده ندارد.

در این میان، آنچه مورد بحث ماست، همان وزن ده هجائی است. اما قبل از پرداختن باین مطلب، لازم است روشن شود که آیا این نوع شعر تنها در غرب ایران و در مناطق کسردنشین، معمول بوده، یا در سایر نقاط و لهجه‌های دیگر ایرانی نیز تداول داشته است.

فہلویات

در زبان فارسی، از قدیم‌ترین ایام، اشعاری وجود داشته که

۶- بخشی از این اشعار را، دکتر محمد مکرری، گردآوری کرده و به چاپ رسانده است. عنوان کتاب «گورانی یا ترانه‌های کردی» است.

۷- اشعار دو بخش از پنج بخش گاتھا - اول و چهارم - نیز سه مصراع است.

بدانها فهلویات (فهلوی = پهلوی) گفته شده و این اشعار را، اشعار محلی دانسته‌اند. تردیدی نیست که فهلوی - پهلوی، منسوب است به فهله یا پهله^۸، و قدیمی‌ترین ماخذ ما، برای شناختن سرزمین‌هائی که بدان پهله یا فهله می‌گفته‌اند، یکی کتاب «الفهرست» ابن‌نذیم است، که تصریح دارد براینکه مطلب را از ابن‌مقفع نقل کرده^۹ و دیگری کتاب «التنبیه علی حدوث التصحیف» حمزه اصفهانی. در هر دو این ماخذ آمده که در زمان ساسانیان، پنج زبان در ایران رایج بوده که یکی از این پنج، «فهلوی» است و سرزمینهای فهله را - که این زبان بدانها تعلق دارد - چنین می‌شمارند: اصفهان، ری، همدان، ماه‌نهاد و آذربایجان^{۱۰}.

ظاهراً به این نکته کمتر توجه شده که این بخشهای پنجگانه، برویهم، همان سرزمین ماداست. اینکه چرا نام «پهله» یعنی سرزمین اصلی اشکانیان، که در خراسان قرار دارد، بعدها باین بخش از ایران اطلاق شده، بحثی است جداگانه، اما آنچه مسلم است، در دوران اسلامی ایران، سرزمین مادرا - که ماه نیز گفته شده - پهله نامیده‌اند و جالب است که زبان آن سرزمین نیز - بهر علتی که فرض شود - به زبان پهلوی اشکانی نزدیک بوده است. بهر حال اشعاری که شاعران محلی این بخش از ایران می‌سروده‌اند و به وزن هجائی بوده، فهلویات نام گرفته و در سایر قسمت‌های ایران نیز اشعار بدین وزن، باین نام خوانده شده‌اند.

از اشعار هجائی در آذربایجان، تنها آنچه بازمانده، دوبیتی‌هائی است منسوب به شیخ صفی‌الدین اردبیلی که در کتاب «سلسله - النسب صفویه» آمده و مرحوم احمد کسروی، در کتاب خود «آذری یا زبان باستانی آذربایگان» آنها را نقل و نقد کرده و بتوضیح برخی از واژه‌های آنها پرداخته، اما ملتفت وزن آن نشده و بسا تصور

۸- در اوستا: Par Qava است و یونانیان «پارت» گفته‌اند.

۹- نکا: الفهرست. ترجمه فارسی از م. رضا تجدد ص ۳۲.

۱۰- خوارزمی و یاقوت نیز همین مطالب را آورده‌اند. با احتمال منابع آنها

نیز همان نوشته ابن‌مقفع بوده.

عروضی بودن آنها، در خواندن بعضی واژه‌ها هم گرفتار مشکل شده است.

وزن این دوبیتی‌ها نیز ده هجائی است و چون نقل همه آنها ممکن نیست، برای نمونه، دوبیتی‌های اول و دوم این مجموعه را می‌آورم و به تحلیل وزن آن و بررسی گرفتار کسروی در این باره، مختصر میکنم. این دوبیتی چنین است:

صغیم صافیم گنجان نمایم بدل در ده ژرم تن بی‌دوایم
کس بهستی ره نبرده باویان از به نیستی چو یاران خاک‌پایم^۱
بنظر کسروی، دو مصراع نخستین بسروژن «مفاعیلین مفاعیلین فعولن» و دو مصراع بعدی بسروژن «فاعلاتن مفاعیلین فعولن» است. کاملاً پیداست که کسروی مطلقاً باین فکر نیفتاده که امکان دارد این اشعار دراوزان عروضی سروده نشده باشد. قرن‌ها پیش از کسروی نیز، نظیر همین گرفتاری را شمس قیس داشته است. در میان دوبیتی‌های شیخ صفی، تصادفاً این یکی از همه سالمتر مانده و دستخوش دستکاریهای نسخه‌نویسان نشده، فقط ممکن است واژه «درده‌ژر» را کاتب - که مثل کسروی تنها وزن عروضی را میشناخته - بجای «درده‌ژار» و برای درست کردن وزن آورده باشد. چراکه عیناً در کردی امروز نیز وجود دارد و بهمان معنی «دردمند» که در کتاب سلسله‌النسب آمده بکار میرود. بهر حال شعر، ده‌هجائی کامل است و چنین تقطیع میشود:

بیت اول:

- 1) sa - fīm - sā - fe - yem gan - jān - na - mā - yem
2) be - del - dar - de - žār (om) tan - bī - da - vā - yem

تنها بامشدد خواندن «ی» در صفی و صافی، است که کسروی وزن آنرا هزج مسدس محذوف - مفاعیلین مفاعیلین مفعول - دانسته است.

بیت دوم:

3) kas - be - has - tī - rah na - bor - da - bō - yān

4) az - be - nīs - tīč - (o)ya rān - xā - ke - pā - yem

چنانکه دیده میشود، در هر مصراع، وقف بین هجاهای پنجم و ششم صورت میگیرد.

دوبیتی دوم:

همان هوی همان هوی همان هوی

همان کوشن همان دشت و همان کوی

ازواجم اویان تنها چو من بور

بهر شهری شرم هی های هی هوی

در این دو بیت، کسروی مصراعهای اول و دوم و چهارم را برون «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» و مصراع سوم را برون «فاعلاتن مفاعیلن فعولن» دانسته. نگفته پیداست که اگر گوینده این اشعار، با شعر فارسی آشنائی داشته - که قطعاً چنین بوده - ممکن نبوده در چهار سطر شعر، سه وزن مختلف را بکار گیرد و خود متوجه نقص آن نگردد. تقطیع درست این دو بیت چنین است:

1) ha - mān - hōy - ha - mān hōy - (o) - ha - mān - hōy

2) ha - man - kōšn - ha - mān daš - tō - ha - mān - kōy

3) az - vā - jem - ō - yān tan - hā - čō - man - bōr

4) be - har - šah - tīč - ram hōy - hāy - (o) - hey - hōy

و چنانکه ملاحظه میشود هر مصراع دارای ده هجا و يك وقف است.

درباره دوبیتیهای شیخ صفی‌الدین اردبیلی توضیح بیشتری نمیدهیم و بطور کامل بحث درباره آنها به مقاله دیگری موقوف میکنیم.

غیر از آذربایجان، از سایر نقاط ایران نیز آثاری از اشعار ده هجائی باقی مانده که از هر قسمت نمونه‌ای ذکر میشود، در اینجا متذکر میشوم که یکی از قدیمی‌ترین نمونه‌های شعر ده هجائی کردی، قطعه شعری است در چهار بیت که در سلیمانیه - واقع در

عراق کنونی - کشف شده و شادروان ملك الشعراء بهار، بدلیل مضمون شعر، که شکایت از هجوم عرب و ویرانی شهرها و خاموشی آتشکده‌ها دارد، آنرا متعلق به اوایل دوره اسلام میدانند. اما وجود قافیه در شکل کامل خود، این فرض را دچار اشکال میکند.^{۱۲}

در تاریخ طبرستان، ابن‌اسفندیار، از شاعری طبری بنام «مسته‌مرد»، اشعاری نقل میکند که تنها دو مصراع آن را میتوان درست خواند و با تصحیحی که شادروان بهار در آن بعمل آورده چنین است:

خیری پنهون کرد و نرگس نمایون

ای دریا ونیمی ونیمی آیون

که يك شعر ده هجائی، با سکون بین هجاهای پنجم و ششم، است.

آقای دکتر ماهیار نوابی، در کنگره جهانی سعدی و حافظ (شیراز ۱۳۵۰) يك بیت از اشعار شاه داعی شیرازی را در آغاز سخنرانی خود آورده‌اند که به لهجه شیرازی قدیم است^{۱۳} و آن بیت

۱۲- اصل آن اشعار چنین است:

هوشان شاروه ، گوره گاوران	هرمزگان رمان، آتران کژان
گنانی پاله ، بشی شاره زور	زور کره ارب ، کرونای خاپور
مرد آزاتلی ، روژی هوینا	ژنوکینیکا ، ددل بشینا
روش زردوشتر ، مانند وبی‌دس	بزیکانیکا ، هرمز وهویچ کس

ترجمه زیر تقریباً از مرحوم ملك الشعراء بهار است:
پرمتشگاههای هرمزدی ویران و آتش‌ها کشته شد

خود را پنهان ساختند بزرگ و بزرگان
تازی زورگوی ویران ساخت
شهرهای پهل را تا برود به شهر زور
زنان و دوشیزگان به اسیری رفتند
آزاد مردان در خون غلتیدند
اورمزد به هیچکس رحم نمی‌کند
روش زرتشت بی‌کس مانده است

نقل از: شعر در ایران. ملك الشعراء بهار. چاپ تهران. (بی‌تاریخ) ص ۳۶ و بعد.

۱۳- نگاه: ماهیار نوابی. مجموعه مقالات. ص ۲۳۷.

چنین است:

اشرزی وم تخه بنوان نیاز
کم شکر از مصر رساند اشیراز

2) kem - še - kar - az - mesr re - s̄an - dē - šī - rāz

که چنانکه ملاحظه میشود بویرم - در مصراع دوم وزن ده هجائی کامل است. اما مهمترین متنی که اخیراً بدست آمده و ظاهراً متعلق به خراسان است، يك ترجمه منظوم، و بشعر ده هجائی از چند سوره قرآن مجید است که سراینده آن معلوم نیست. این متن توسط شادروان دکتر احمدعلی رجائی، جزو نشریات بنیاد فرهنگ ایران همراه با عکس نسخه اصلی، به چاپ رسیده است. از پشت سرهم نوشته شدن ابیات و مصراع‌ها - بصورت نثر - يك نکته معلوم میشود و آن اینکه، کاتب نسخه، متوجه شعر بودن این ترجمه نشده، و اگر تشخیص دکتر رجائی، در تعلق این ترجمه منظوم به اواخر قرن سوم یا اوایل قرن چهارم درست باشد باید تاریخ کتابت را دوسه قرن پس از آن، یعنی احتمالاً قرون ششم و هفتم دانست. متأسفانه در مقدمه مفصل دکتر رجائی بر این کتاب، مطلقاً درباب خود نسخه و چگونگی یافتن آن و نیز این مطلب که چگونه موزون بودن آنرا دریافته چیزی نمی‌گوید. این مطلب از این جهت حائز اهمیت است که مصحح کتاب - چنانکه از این مقدمه برمی‌آید - با شعر هجائی آشنائی چندانی نداشته و مانند بیشتر کسانی که در این زمینه کار کرده‌اند، همچون کسروی، سعی بی‌فایده کرده که برخی مصراع‌ها را با اوزان عروضی تطبیق دهد و در این مورد نیز دچار لغزشهایی شده است. بنظر می‌رسد که اساساً دکتر رجائی به‌تصور يك نثر مسجع با این اثر برخورد کرده، به این عبارت توجه کنید^{۱۴}: «اما آنچه این ترجمه تفسیری را در میان نظایرش ممتاز می‌سازد کوششی است که مترجم برای موزون ساختن عبارات خود بکار

۱۴ - دکتر احمد علی رجائی. پلی مابین شعر هجائی و شعر عروضی - چاپ بنیاد فرهنگ ایران. ص ۳۷ و مابعد.

بسته... و هر خواننده‌ای نوعی موسیقی را در بیشتر بارها احساس می‌کند و نیز: «وقتی اساس کار کسی برهوزون ساختن ترجمه‌ای باشد، توجه او به سجع و توازی و توازن امری طبیعی و ضروری است اما اصرار در این امر و پس و پیش کردن کلمات تنها بدین خاطر، بی‌آنکه طبیعت کلام اقتضا کند و تکرار کلمات بصورت ردیف، گاه همراه با سجع و قافیه و گاه بدون آن، اشعار هجائی دری و گاه پهلوی را بخاطر می‌آورد و قرینه‌ای است بر قدمت اثر و تلاشهای نخستین کسی که می‌خواهد از وزن هجائی دیگر بار (؟!) به وزن عروضی برسد»^{۱۵} بخوبی پیداست که مصحح، به این فکر نیافتاده که این ترجمه کلا شعر هجائی و آنهم ده هجائی است و درباره آنچه او سجع خوانده، تنها میتوان يك تصور داشت و آن اینکه، چون در شعر فارسی قبل از اسلام قافیه وجود ندارد، او - یعنی مترجم قرآن - که با شعر مقفی اندکی آشنائی داشته، کوشیده تا قافیه را هم وارد شعر کند، اما این کار که کاملاً ابتدائی بوده خوب و دقیق انجام نگرفته، یعنی درحقیقت مترجم ما، با قواعد دقیق قافیه آشنا نبوده و شاید این خود دلیل قانع‌کننده‌ای باشد که بتوان گفت این ترجمه دیرتر از قرن سوم صورت نگرفته، زیرا در قرن چهارم، دیگر قافیه - بدقت تمام - در شعر فارسی جا افتاده بود و حتی شعر کردی یافته شده در سلیمانیه - که قبلاً ذکر آن رفت - کاملاً مقفی است و در شعر کردی امروز نیز مسامحه در امر قافیه بسیار نادر است.

بهرحال، چنانکه گفتیم، کتابت نسخه نیز احتمالاً دو تا سه قرن با اصل ترجمه، فاصله زمانی دارد و مسلماً از روی متن اصلی صورت نگرفته و بهمین سبب دخل و تصرف‌های فراوانی در آن شده و سقطات و افتادگی‌ها و احتمالاً اضافاتی برای تبیین بیشتر مطلب که از نظر نسخه‌نویس‌ها ضرورت داشته، در آن راه یافته و به این دلیل وزن اصلی تا اندازه‌ای مختل شده است.

دکتر رجائی می‌نویسد: «حذف و تخفیف و ادغام بسیار نیز

در کلمات دیده می‌شود که گاه محسوس است برای رعایت وزن چنان کرده»^{۱۶} و اما مواردی دیگر نیز یافته که مثلاً همزه، حذف شده و اگر حذف نمی‌شد به وزن خللی وارد نمی‌کرد. معلوم نیست که مقصود او از وزن در اینجا چیست؟ کدام وزن؟ - پیدا است که او وزن عروضی را در نظر داشته. مخصوصاً این رأی نادرست که «از آنجا که «از» بصورت «ز» آمده معلوم می‌شود که طرز تلفظ این‌گونه کلمات و یا حروف در آن روزگاران بدینصورت بوده است»^{۱۷} و سرانجام ۱۹۹۴ مصراع شعر یافته که ۴۷۰ مصراع آن دارای وزن عروضی است و از آن میان ۳۵۰ مصراع بر وزن «مفعول مفاعلهن فعولن» و یکربع باقیمانده، نزدیک به ۱۲۰ مصراع، بر وزن «فعلن فعولن» و یکربع باقیمانده، جالب است که هر دو این اوزان ده‌هجائی است و مخصوصاً در وزن اخیر، محل وقف بین هجای پنجم و ششم کاملاً آشکار است - و چهل بیت - هشتاد مصراع - را انتخاب کرده که دارای وزن دقیق عروضی هستند، نهایت اینکه - بنظر مصحح - گاهی تقطیع دو مصراع آن با یکدیگر فرق می‌کند(!). اما در همین بخش اخیر نیز من بیش از ۵۰ مصراع را که دارای وزن کامل ده‌هجائی هستند یافته‌ام.

ابیات زیر نمونه‌هایی هستند از همین بخش:

من آنچه گویم - صلاح خواهم

تا بتوانم - صلاح جویم

(ب پیشوند فعل کشیده تاغظ میشود)

* * *

این شومی و این، عذاب هر دو

بس دور مدار، از این پلیدان

* * *

او را بر من، بسیار حق‌هاست

فرمان‌ها را، حدود پیداست

۱۶- همان کتاب. ص ۴۳.

۱۷- همان کتاب. ص ۴۳.

* * *

نه من نه شما، چو وی نیاوید
تا هرچه کنم، از وی بپرسم

* * *

غمناك شده، دو چشم گریان
از جا بشده، از آن گروهها

* * *

خرما بنانی، دو تا و یکتا
از بیخ یکی دو شاخه رسته

* * *

ار ناقص بود، ار بود کامل
ار واحد بود، او عدد داند

* * *

گروهی گویند، کنون بیارد
گروهی گویند، حریق آرد

در هر صورت، این متن را باید یکی از متون بسیار معتبر و باارزش شعر هجائی فارسی دزی دانست که می‌تواند راه‌نما و راهگشای بسیاری از معضلاتی که پژوهندگان و مخصوصاً محققان غیر ایرانی، در مورد شعر پهلوی بدان گرفتارند، گردد. نکته دیگری که باید یادآور شوم اینست که بسیاری، این وزن ده‌هجائی را مادر وزنی می‌دانند که شاهنامه فردوسی بدان سروده شده است - باصطلاح اهل عروض، بحر متقارب مثنی‌محدوب مقصور - این تصور نیز اشتباه است. این دو وزن با هم ارتباطی ندارند. بلکه این وزن، با مختصر تغییری به وزن «مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل» تغییر یافته و قرآن مورد بحث ما و منظومه‌های فراوان کردی امروز و نیز اشعار ده‌هجائی پهلوی اشکانی مانوی بازمانده، نشان می‌دهد که علی‌الخصوص این وزن برای سرودن منظومه‌ها بکار می‌رفته است و البته کاربردهای تعزلی هم داشته است. اشعار باباطاهر در اصل ده

هجائی بوده و امروز با دستکاریهای فراوان نسخه‌نویسان و تغییر آن، تبدیل به «مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل» شده است نه شکل دیگر.

شعر هجائی در کردستان

از آنچه گفته شد بخوبی روشن میشود که وزن ده هجائی پهلوی، بعد از اسلام تا مدت‌ها، در ایران متداول بوده و امروز، گویا تنها در منطقه کردنشین ایران و در زبان کردی باقیمانده است. یعنی شعر ده‌هجائی کردی - و بطور کلی اوزان هجائی - که تنها یادگار زنده آن است می‌تواند و باید برای شناختن وزن اشعار قبل از اسلام ایران شاخص قرار گیرد. اما شناخت دقیق این وزن، نیاز به نوشته جداگانه‌ای دارد، و در اینجا فقط از باب آشنائی خواننده به شرح مختصری می‌پردازد و بعضی از نکات مربوط به قواعد آنرا یادآور می‌شود اگر يك بیت شعر ده‌هجائی کردی - گورانی - را بطور تصادف انتخاب و بصورت هجاهای کوتاه و بلند تقطیع کنیم، چنین نتیجه‌ای بدست خواهیم آورد:

دنان طلاکت روشنای گلا رم تو تقصیر نیری خوم سیه چارم
دندانهای زرینت روشنائی دیدگانم

تو تقصیر نداری من خود سیه‌بختم^{۱۸}

de - nān - ta - lā - kat

roā - nāy - ge - lā - ram

to - taḡ - sir - ney - rī

×am - si - ya - čā - ram

— — ♪ — — — — ♪ — ♪
— — — — — — — — — — ♪

چنانکه دیده میشود، از نظر تعداد هجاهای کوتاه و بلند و طرز قرار گرفتن آنها، هیچگونه نظم و ترتیبی در این بیت بچشم نمی‌خورد، فقط يك نکته مسلم است و آن اینکه هر مصراع ده هجا دارد که به دوپاره پنج هجائی تقسیم میشود و بین هجای پنجم و ششم شعر لحظه‌ای متوقف میگردد. همین کیفیت موجب این اشتباه

۱۸ - بنقل از: دکتر مکرى. گورانی یا ترانه‌های کردی.

شده و این تصور را پیش آورده که این وزن ترکیبی است نامنظم و درهم از هجاهای کوتاه و بلند، بدون در نظر گرفتن شماره هریک. اما چون وزن شعر، اساساً در موقع خوانده شدن شعر خود را نشان می‌دهد - البته با توجه به اینکه این اشعار فقط با آهنگ خوانده میشود - توجه و دقت بیشتری در شنیدن نشان میدهد که مطلقاً از هجای کوتاه در وزن خبری نیست و همه هجاها بلند است، هجاهای کوتاهی که در نمودار پیشین می‌بینیم، آنقدر کشیده تلفظ میشوند تا هم عرض يك هجای بلند قرار گیرند، عبارت دیگر در شعر ده‌هجائی، ده‌هجای بلند وجود دارد و ما با چنین عبارت وزنی روبرو هستیم:

تن تن تن تن تن تن تن تن تن تن

و از چنین عبارتی وزنی حاصل و ادراك نمیشود.

اما نکته اصلی در وزن هجائی چیز دیگری است. این اشعار هرگز بدون آهنگ موسیقی خوانده نمیشود، عبارت دیگر اینها را همراه با آواز و با آهنگ‌های مختلف متعدد می‌خوانند، یعنی آهنگهای متنوعی را میتوان بر این اشعار تطبیق داد و این تغییر و تنوع آهنگ فقط بسبب وجود تکیه و تغییر محل آن حاصل میشود. اگر بخواهیم ساده‌تر مطلب را بیان کنیم باید بگوئیم چون این اشعار، بدون همراهی آواز خوانده نمیشوند، خودبخود دارای وزنی نیستند و فقط تکیه است که بدانها وزن خاص میدهد و با جابجائی محل تکیه، وزن نیز عوض میشود. اما رویهمرفته میتوان گفت يك آهنگ خاص وجود دارد که در مواقع عادی و معمولی، منظومه‌ها را به آن آهنگ می‌خوانند و از اینجهت میتوان اساس وزن ده‌هجائی را بر آن قرار داد و آن چنین است:

یعنی هجاهای دوم و سوم و پنجم دارای تکیه هستند.

پس از این بحث میتوان این نتیجه کلی را درباره اوزان هجائی - و در اینجا ده‌هجائی - استنباط کرد که این وزن بر سه موضوع استوار است: یکی تساوی تعداد هجاها و دیگر تکیه و

سومسی آهنگ. تکیه متغییر است و تغییری محل آن، آهنگ را عوض می‌کند.

نکته دیگری که در این باب باید گفت اینست که ما وقتی از هجا در شعر کردی صحبت می‌کنیم باید در نظر داشت که آن هجاهای با هجاهای شعر فارسی تفاوت دارند.

در شعر فارسی بطور معمول پنج نوع هجا میتوان یافت:

یک صامت و یک مصوت کوتاه (CV) (= هجای کوتاه).
ترکیب همین هجا با یک صامت دیگر CVC (= هجای بلند). یک صامت و یک مصوت بلند CVL (= هجای بلند). یک هجای کوتاه با دو صامت در آخر CVCC و نیز هجای CVLCC که این هجای اخیر، فقط در انتهای مصراع دیده میشود که در تقطیع هر دو صامت آخر آن بحساب نمی‌آید و هجای CVCC نیز در موارد خاص بکار می‌رود^{۱۹} ولی در کردی چنین نیست. در شعر این زبان همه نوع هجائی، در هر جای مصراع می‌تواند بیاید، ولی همچنانکه گفته شد در هنگام خواندن همه یکسان و برابر یک هجای بلند هستند. بنابراین کسی که با این زبان آشنا نیست، نمیتواند با شمارش هجاهای کوتاه و بلند میزان وزن را دریابد، چه گاه ممکن است بجای ۱۰ هجا ۱۲ هجا بدست آید. وزن شعر کردی و مخصوصاً ده هجائی و معرفی آن محتاج به مقاله جداگانه‌ای است و در اینجا فقط برای اینکه نمونه‌ای داده باشیم یک بیت «گورانی» را تقطیع می‌کنیم. اصل شعر بخط فارسی چنین است:

(۱) هسته له خوی - بزانه چم دوی

(۲) له گردنی زردت - دو ماچم دوی

1) has - ta - la - xa - wē be - zā - na - čam - da - wē

2) la - gar - da - nē - zar - det dō - mā - čem - da - wē

چنانکه دیده میشود تقطیع هجائی بیت چنین است:

(۱) - V - V - V - V V V -

(۲) - V - - V - - V V - V

۱۹- اگر دو صامت آخر، اولی از حروف سایش و دومی حرف «ت» یا «دال»

باشد. - خواست آزاد کند از بندش -

براحتی میتوان گفت که از نمودار بالا هیچ نکته‌ای و قاعده‌ای دربارهٔ وزن این شعر نمی‌توان دریافت. گذشته از آنکه بجای ده‌هجاء، با یازده هجاء سروکار پیدا کرده‌ایم، هرپاره از يك مصراع نیز برای خود نوای جداگانه‌ای می‌زند. وضع قرار گرفتن هجاهای کوتاه و بلند دارای هیچگونه نظمی نیست. ولی اگر تقطیع هجائی آنها از روی صورت ملفوظ آن توسعه اهل زبان - و نه از روی شکل مکتوب - بیاوریم چنین است:

1) has - ta - la - xa - wē bzū - na - čam - da - wē
2) la - gar - dan(e) - zar - det dō - mā - čem - da - wē

و اینك يك شعر ده هجائی مانوی بر همان اساس مورد بررسی قرار گرفته است که جز در چند مورد استثنائی، وزن آن بسدقت مشخص شده است. در ابتدا متن آوانویسی شعر به خط لاتین که هجاهای آن با يك خط تیره کوچک جدا شده است می‌آید، محل وقف یا سکون را با علامت (*) مشخص کرده‌ایم. پس از آن ترجمه‌ای تا حد ممکن تحت‌اللفظ و در همان وزن که خصوصیت وزنی را کاملاً نشان دهد، آورده شده، در چند مورد که وزن ناقص است برای کامل کردن آن در این ترجمه واژه‌هائی در میان دوکمان () اضافه شده و کلماتی نیز که در میان دوقلاب [] آورده شده برای تکمیل معنای عبارت است و در متن اصلی نبوده. بدنبال آن، يك ترجمه نسبتاً آزاد از شعر، بدست داده‌ایم. اگر لازم بوده در متن شعر و بعضی ریشه‌های واژه توضیحی آورده شود، درحاشیه ذکر گردیده است.

ریشه شعر موشح

دربارهٔ متن پهلوی اشکانی نیز این توضیح ضروری است که این قطعه شعر - و چندین قطعه شعر دیگر - الفبائی است، یعنی هر بیت - بترتیب - با یکی از حروف الفبا آغاز می‌شود. و چون ترتیب الفبای مانوی ابجدی است یعنی از ابجد شروع و به «قرشت» ختم میشود، بنابراین نخستین کلمه بیت نخست با حرف «الف» و

دومین با «ب» و سومین با «ج» و... الی آخر آمده است. اما این قطعه ناتمام است و تا حرف ع آن باقی مانده.

اکنون میتوان دانست که اصل شعر موشح فارسی از کجاست. یادآوری میشود که بین بیت دوم (ب) با بیت سوم (ج) يك بیت اضافه شده که از نظر معنی نیز ارتباطی با پس و پیش خود ندارد و براحتی میتوان گفت که از افزوده‌های نسخه‌نویسان بعدی است.

اینک متن شعر آوانویس شده به خط لاتین:

متن حرف‌نویس این شعر، توسط بانوی دانشمند انگلیسی «مری بویس» - در شماره نهم نشریه: Acta Iranica و تحت عنوان: A Reader in Manichaean Middle Persian and Parthian Texts with Notes

آمده و برطبق آوانویسی خود ایشان، در واژه‌نامه‌ای که برای کتاب فوق‌ترتیب داده‌اند آوانویسی شده است.

(الف)	ā - gad - ē - pad - drōd	tō - ga - rīw - rō - šan
	do - rōd - a - bar - tō	čē - pi - dar - wxē - beh
(ب)	bag - (ē) - rās - tī - gar	yaz - dan - a - bar - dōm
	di - dēm - ud - far - rah	yā - wē - dān
	is - tā - yišn - ō - tō	ga - rīw - zi - wan - dag
	q ā - du - š - qā - dūs	bag - mā - rī - mā - nī
(ج)	ga - šād - ud - wā - rād	hu - ma - yāg - rōš - nān
	kad - tō - zā - d - ē	pad - šah - r - dā - rīft
(د)	d - wā - des - puh - rān	ud - šah - r - šah - rān
 an - dar - wā - zīg	bud - šā - d - mā - nag
(ه)	har - win - ya - za - dān	ud - mā - ni - n - dān
	kō - fān - da - lu - g (an)	ud - xā - n - sā - rān
(و)	we - ha - m - o - ostig	ap - dān - ud - tal - wār
	pad - tō - fra - yā - nag	wiš - mi - nād - a - hēnd
(ز)	za - bēn - ka - nī - gān	ud - ku - mār - za - nān
	ma - nōh - mēd - wisp - rixt	ka - di - šan - did - ē

ح) har - win - hā - m - wāg
 ā - fa - rīd - ō - tō

ط) ta - bi - l - [ud] - šang
 so - rō - dān - ni - wāg

ی) yaz - dān - har - win - būd
 [wispuhr] šah - r - dār - zā - dag

ه) so - rō - dān - ni - wāg
 az - za - mīg - rō - šan

ك) kad - ō - h - wā - žēnd
 ku - zā - d - razm - yōz

ل) lāl - mīn - wis - p - wēh
 ha - rī - kar - ō - tō

ف) ma - rān - wi - gā - nāh
 [ud] - ni - x und - ō - hamāg

ن) na - mā - zut - burd - ud
 [ud] - ni - gust - o - ha - māg

س) sē - z - dēn - ax - šēnd
 ud - wi - gan - dā - rām

ع) if - ryā - nag - rō - šan
 ud - bud - ya - d - kad

pad - i - s - tā - yišn
 ju - wān - a - bē - nang
 ud - nād - pad - xō - nād
 az - har - w - ā - gōz
 han - dē - mān - ō - tō
 xu - nē - d - wa - žan - an (dar
 - waz)

ō - pi - dar - rō - šan
 ke - kir - d - rā - mišn
 yaz - dān - a - bar - dōm
 a - bes - pur - d - hēnd
 ožan - (o) - duš - mē - nīn
 rō - šan - wa - hiš - tāw
 iz - gad - e - ō - razm
 rō - šan - wa - hiš - tāw
 bas - t - yā - wē - dān
 čē - ta - ri - kan...
 mar - dōh - m - nax - wēn
 pi - dar - kā - m

ترجمه زیر درست براساس وزن خود شعر و ۱۰ هجائی است. و نهایت کوشش بعمل آمده که تحت اللفظ باشد. مسلماً کسانی که با اوزان کردی آشنائی دارند، میتوانند آنرا در همان وزن اصلی بخوانند:

الف) آمدی به درود^۱ [ی] تو گریو روشن^۲
 درود بر تو باد، که خود پدری

ب) بغ راستیگر، برتر ایزدان

که دیهیم و فره، جاودان [داری]^۳
 ستایش برتو، گریو زنده
 قدوس قدوس، بغ مار مانی^۴

۱- درود drōd = سلامت. امنیت. از ایرانی باستان: *druvatās اوستائی: drvatāt از ریشه: drva منکریت: dhruva. پهلوی: drōt. پازند: drūd (نکا: ایرج وامقی. هویدگمان. مجله فروهر. سال اول شماره ۹-۸ ص ۸۵۴).

۲- گریو. grīva. در اوستا grīva یک واژه اهریمنی و به معنای گردن است (واژه اهورائی آن: manaoθrī) و در فارسی در واژه «گریوه» به معنی «گردنه» و نیز در واژه گریبان (پهلوی: grīvpan = نکهتدارنده گردن و «گریواره» = گردنبند (نظیر: گوشواره) باقی است. اما در متون مانوی از این واژه همواره روح و نفس و جان اراده شده که در اصل از عالم مینوی است که در جهان تاریکی یعنی تن، گرفتار شده:

مرغ باغ ملکوت، نیم از عالم خاک چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم
 ایزد نماینده ارواح اسیر شده در جهان تاریک ماده، در دین مانی، گریوزنده
 grīv ztvandag یا g-rošn نامدارد. نام دیگر این ایزد yasū

(یشوع، عیسی) است. همان عیسی ناصره‌ای که نماینده رنج و عذاب و از بین بردن آن است. در دین مانی، عیسی دیگری نیز هست که نام دیگرش خردی شهریزد xrad ē sahyazd = ایزد جهان خرد است. ظاهراً در اینجا مقصود هیچیک از این دو نیست، بلکه اورمزد بغ یا انسان نخستین مورد خطاب است.

۳- [داری]. این کلمه در متن از میان رفته. بقیاس اضافه شد.

۴- Qadūs واژه‌ای است سامی. در عربی: قدوس. در عبری: قادوش. همچنین mārt یا mārt نیز عنوانی سامی است که میتوان آنرا معادل خداوندگار دانست. ظاهراً این بیت بعدها اضافه شده و در متن اصلی نبوده است.

- (ج) خوشبخت و خرم، همه روشنان
 چون تو زاده‌ای، به شهریاری
 (د) دوازده پوران، و شهر شهران^۵
 به آسمانی، شادمان شوند
 (ه) همه ایزدان، و ماندگان
 کوه‌ها، درختان، و چشمه‌ساران
 (و) گسترده استوار، ایوان و تالار
 به تو [ای] فریانه^۶، شادمانه‌اند
 (ز) زیبا کنیزان^۷، و کومار^۸ زنان
 اندیشمند رستند، چونشان دیدی
 (ح) همه، هم‌نوا، [و] به ستایش
 آفرینند به تو، جوان بی‌نگ^۹
 (ط) طبل چنگ، و نی^{۱۰} بخوانند
 سروده‌های نو، از همه طرف

۵- شهر شهران. šahr - šahrān مفصود عناصر نوری هستند.
 ۶- فریانه: fryānag. از ریشه اوستایی: prāy = دوست داشتن. ستودن. خشنود کردن. از همین ریشه صفت: frya (مونت: fryā) = دوست. محبوب. در پهلوی fryān (در نام: یوشت فریان) با پیشوند ā- بصورت āfri و نیز از همین ریشه در اوستا: āfrīna و در فارسی: آفرین.

۷- کنیزان kanīgan = دوشیزگان. اوستا: kainyā (گاتها) و kainī (اوستای متأخر). پهلوی و پارتی: kanīk فارسی: کنیز. کردی کینیشک. کنیک، کنیج (در لهجه‌های مختلف) در یک قطعه شعر کردی که به خط پهلوی نوشته شده و در اوایل همین سده، در سلیمانیه عراق پیدا شده، این واژه بصورت «کنیکا» آمده است (نگاه: شعر در ایران. ملک‌الشعرا بهار، ص ۳۶ به نقل از دکتر سعید کردستانی).

۸- کومارزن kumāržan واژه kumār در چند متن مانوی بمعنی جوان بکار رفته و از اصل هندی آمده است.

۹- چنین است در متن: آبی‌نگ: abēnang. در ترجمه بعدی آنرا به «بی‌آه» برگرداندم.

۱۰- نام این آلات موسیقی در متن چنین آمده است: nād, šang, tabil

- (ی) ایزدان همه، به پیشگاه تو
 شهریار زاده خوانند آواز آسمانی*
 سروده‌های نو از زمین روشن
- (ک) چون آنجا خوانند، به پدر روشن
 کو زاد رزمجو که رامش نمود
- (ل) جاوید به از همه*، برتر ایزدان
 سه کار را به تو، سپارده‌اند
- (م) مرگ را بزن، دشمنان اوژن
 پوشان بر همه، روشنی بهشت
- (ن) نماز بردی و، آمدی به رزم
 پوشاندی به همه، روشنی بهشت
- (س) اخشین^{۱۱} ستمگر، پستی جاودان
 و ویران کردی آرام تازیگان
- (ع) روشن فریانه مرد نخستین^{۱۲}
 آنجا بودی که کام پدر...^{۱۳}

۱۱- اخشین: axšend = شاهزاده. از ریشه اوستائی و فارسی باستان: xšay = قدرت. توانائی. سنکریت ksáyati . فارسی: آخشید. اخشین. آفشین. در فارسی بمعنی «شاه شاهان» نیز بکار رفته و (به لغت فرغانه) پادشاه پادشاهان. شاهنشاه. سیوطی در تاریخ الحکماء گوید: «آخشید بمعنی ملك الملوك است. نام عام امراء سغد و فرغانه» در قرن چهارم هجری يك سلسله پادشاهی در مصر حکومت داشت بنام «آل آخشید» که بنابه قول ابن خلکان از اولاد ملوک فرغانه بوده‌اند. (برای تفصیل نگاه: لغت نامه دهخدا - ذیل آخشید و مآخذ آن).

۱۲- در دین مانی، خدای دنیای روشنائی «زروان» یا «پدر بزرگی» نام دارد و اورمزد بنگ یا مرد هسنگ hasēnag یا «مرد نخستین» پسر اوست که برای نجات عناصر نوری که در جهان تاریکی گرفتار هستند، بدانجا حمله می- برد ولی شکست میخورد و اسیر میشود. و این سرآغاز ماجرای پیچیده و بسیار طولانی است که فلسفه تکوینی دین مانی را می‌سازد و سرانجام به خلقت انسان- که بنظر مانی يك کار اهریمنی است - و زندانی شدن روح خدائی، در بدن پلید، منجر میشود (برای آگاهی از این ماجرا ر ک: تقی‌زاده: مانی و مانویت. ویدن‌گرن: مانی و تعلیمات او و نیز:

M. Boyce: Manichaean Hymn Cycles in Parthian. London. 1954.

۱۳- پدر. مقصود «پدر بزرگی» یا «زروان» است. که اورمزد بنگ بناخواست پدر، و برای نجات عناصر نوری اسیر شده به جهان تاریکی می‌رود.

ترجمه آزاد

- ۱- آمدی به درود؟ [ای] گریو روشن
درود بر تو باد که خود پسدری
- [ای] خدای راستکردار [ای] برترین ایزدان
[ای] که دیبیم و فرۀ جاوید [داری]؟
ستایش بر تو ای گریو زنده
قبوس قدوس، ای مانسی خداوندگار
- ۳- خوشبخت و همایون [اند] همه روشنان. چون توبه شهر یاری
زاده شدی
- ۴- دوازده پسران^۵ و عناصر نورانی آسمانی شادمان شوند
۵- همه ایزدان و ساکنان [بهشت]، گوه‌ها، درختان و
چشمه‌ساران
- ۶- گسترده استوار، ابدانه و تالار بغاطر توای محبوب شادمانند
۷- دخترکان زیبا و زنان جوان. اندیشمند برستند هنگامی
که آنان را دیدی
- ۸- همه، هم‌آواز، به ستایش ترا آفرین کنند [ای] جوان‌بی‌آهو
۹- با تبیره، چنگ و نی، از هر سو، آوازه‌های نو سرایند
۱۰- همه ایزدان، در پیشگاه تو بودند و آوازه‌های آسمانی
خواندند، سرودهای نو از زمین روشن [ای] شهزاده شهریارزاده
۱۱- چون در آنجا برای پدر روشنی [سرود] خوانند. آنکه
رزمجو زاده شده، [آن] که رامش کرد
- ۱۲- تا جاودان - [ای] از همه بهتر، ای برتر ایزدان، سه کار
را به تو سپردند
- ۱۳) مرگ را بزن، دشمنان را بکش و روشنائی بهشتی را
[چون جامه] بر همه بیوشان
- ۱۴- نماز بردی و به‌رزم آمدی و روشنائی بهشتی را بر همه
پوشاندی
- ۱۵- فرمانروای ستمگر را جاودانه بستی و آرام جای [دیو]ان
تاریکی را ویران کردی
- ۱۶- [ای] محبوب روشنی، [ای] نخستین انسان. در آنجا بودی
که کام پدر...

اجازت فرمای وزیر را بکشیم!

- کتابخوان آقا محمدخان، پدرسوخته، یا شاه قاجار؟!
- مغان. پدر و مادر داریوش شاه را، در زنیل کشتند!
- يك اتاق كوچك و اينهمه مفاخر مظفراالدينشاه قاجار...

تاریخ، بازیهای عجیب و گاه، خارق‌العاده دارد، که زمانی طنزآمیز است و به شوخی و مسخره میماند، و گاهی بسیار جد و باور نکردنی، اما بهر صورت خواندنی و شیرین و پندآموز.

در این بخش، رویدادهائی از این گونه را، اعم از آنها که بهراستی اتفاق افتاده و یا ساخته و پرداخته طبایع نکته‌سنج نویسندگان باذوق است، در لابلای صفحات کتابهای تاریخ، جستجو کرده و زیر نام «طنز و جد تاریخ» گرد آورده‌ایم.

طنز و جد، در میان مطالب گوناگون تحقیقی و پژوهشی، و گاه رسمی، و حتی خشک، «زنگ تفریح» کارنامک خواهد بود:

اعدام به حق

یکی از بندگان «عمرولیث» گریخته بود، کسان در عقبش برفتند و بازآوردند، وزیر را با وی غرضی بود و اشارت بکشتن فرمود، تا دیگر بندگان چنین فعل روا ندارند، بنده پیش «عمرو» سر بزمین زد و گفت:

هرچه رود بر سرم، چون تو پسندی رواست

بنده چه دعوی کند، حکم خداوند راست

اما بموجب آنکه پرورده این خاندانم، نخواهم که در قیامت

بخون من گرفتار آئی، اگر بیگمان این بنده را بخواهی کشت، به

تأویلی شرعی بکش، تا در قیامت مأخوذ حق نباشی.

«عمرو» گفت: تأویل چگونه است؟

گفت: اجازت فرمای تا وزیر را بکشم، آنکه به قصاص او
بفرمای خون مرا ریختن، تا بحق کشته باشی.

ملك را خنده گرفت، وزیر را گفت: چه مصلحت می بینی؟

گفت: ای خداوند جهان، از بهر خدای، این شوخ دیده را
بصدقات گورپدر، آزاد کن تا مرا در بلائی نیفکند. گناه از من است
و قول حکما معتبر که گفته اند:

چو کردی با کسوخ انداز پیکار

سر خود را بنسدادانی شکستی

چو تیر انداختی در روی دشمن

حذر کن کساندر آماجش نشستی

(گلستان سعدی - باب اول - در سیرت پادشاهان)

کتابخوان آقامحمدخان

... شادروان عبدالله مستوفی، متوفی بسال ۱۳۲۹ هجری
شمسی، در جند اول خاطراتش، زیر عنوان «شرح زندگانی من -
تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه»، صفحه ۲۲، چگونگی قتل
آقامحمدخان قاجار را چنین مینویسد:

آقامحمدخان، در اوایل امر، یکبار نیروئی بگرجستان برد و
به عادت خود، در انتقامجوئی بیداد کرده و از قتل و نهب و اسر،
هیچ فروگذار نمود، ولی مثل مسافرت خراسان، کارلازمتری استیلائی
تام و تمام او را نیمه کاره گذاشت. گرجیها که تا این وقت، در خفا،
با روسها بندوبست میکردند، بواسطه سفاکی و انتقامجوئی
آقامحمدخان، هواخواهی خو در نسبت بانها آشکارتر کردند،
بطوریکه مسافرت جنگی دیگری باین حدود، از او لازم بشمار آمد
و یکدفعه دیگر، با نیروی کافی، بسمت قفقاز عزیمت نمود و در
محاصره «شوشا» بدست نوکرهای شخصی خود کشته شد: «ز تخت
آقامحمدخان شد و بنشست باباخان» (سال ۱۲۱۲ - ه ق). مورخین

در سبب قتل آقامحمدخان کوتاه آمده و با احترام شاهان این سلسله، از ذکر سبب واقعی آن خودداری کرده و همینقدر نوشته‌اند که پادشاه نوکرهای شخصی خود را برای تقصیری میخواست اعدام کند، چون باو تذکر دادند که شب‌جمعه است، کشتن آنها را بصبح شنبه محول کرد، آنها چون از گذشت شاه مایوس بودند، باهم تباہی کردند و شبانه بخوابگاه شاه داخل شدند و او را کشتند، و ذکری از تقصیر نوکرها ننموده‌اند.

در ایام محاصره شوشا، مقداری خربزه برای شاه آورده بودند که تحویل آبدار خود نموده و امر کرده بود که هر وعده، مثلا نصف یکدانه، از آن را، که یک ظرف میشود، در سفره غذای او بگذارند. خربزه‌ها، زودتر از حسابی که شاه داشته است تمام میشود، شاه تاریخ روز آوردن خربزه‌ها و اینکه چند دانه آن بمصرف رسیده و چند دانه آن باید باقی باشد، دقیقا تعیین میکند و از آبدار، باقی‌مانده را مطالبه مینماید، آبدار هم نجات را در حقیقت - کوئی میندارد و اعتراف میکند که با دو نفر از پیشخدمتها آنها را خورده‌اند، شاه برای همین جرم، امر بکشتن هر سه نفر میدهد.

بعد از آنکه بخاطر او می‌آورند که شب‌جمعه است، اعدام آنها را بصبح شنبه محول مینماید و چون محکومین به تجربه میدانستند که حکم شاه استیناف‌پذیر نیست، شب شنبه، سه نفری وارد اطاق خواب او شده، کارش را میسازند و جواهرات سلطنتی را برداشته فرار میکنند. میرزا اسمعیل مستوفی که در این سفر، همراه بوده است، میگوید: «از موقع بیرون آمدن شاه مدتی گذشت، پیشخدمتها و آبدارها که معمولا طرف استعمال بودند دیده نشدند، بعضی رجال که پشت در اطاق رفتند، سروصدائی نشنیدند، بالاخره بعضی جرات کردند و قدم در اطاق گذاشتند و از واقعه خبردار شدند و سران و سرکردگان را از قول شاه احضار کردند. همینکه جمع شدیم مطلب افشاء شد، برای حفظ اردو، مشورت کردیم، رای براین داده شد که چیزهای ذیقیمت بین اشخاص رشیدی از حضار، که بتوانند آن را حفظ کنند، تقسیم شود و

چیزهای سنگین وزن را جا بگذارند، و هر کس بهر طریق که بتواند خود را به تبریز برساند، از جمله چیزهای قیمتی زر و سیمی بود که من تحویلدار آن بودم و چون شب جمعه، حساب خود را، علی‌الرسم با شاه گذرانده بودم و باقی آن معلوم و موجود بود، این باقی را بین حضار تقسیم کردم و رسید آنها را پهلوی صورت حسابی که بامضای شب قبل، از شاه داشتم گذاشتم و متفرق شدیم، وقتی که من از مجلس بیرون آمدم، کتاب‌خوان شاه را دیدم، دیوانه‌وار در کنار حیاط قدم میزند و باین شعر که زاده افکار خودش است مترنم می‌باشد:

بتر از شمر و یزید سر نحست که برید؟
با پریشان حواسی که داشتم وضع کتابخوان مرا کنجکاو کرد،
نزدیک او رفتم، دستی بشانه‌اش گذاشتم و پرسیدم: شما را چه
میشود؟

با اشاره بسمت اطاق شاه گفت: «دیشب کار من با این...
بجای عجیبی منجر شد، رسم ما این بود که هر شب، کتاب را که
سر بخاری گذاشته بود، بر میداشتم و پهلوی تخت‌خواب می‌نشستم،
اینقدر میخواندم تا شاه لحاف را، که تا زیر چانه بروی خود کشیده
بود، بروی دماغ بکشد، این علامت مرخصی من بود، بسر می‌خاستم
کتاب را در جای خود می‌گذاشتم و خارج میشدم، دیشب شاه مرا
خیلی دیر مرخص کرد، منم خیلی خسته بودم، بطوریکه اواخر کار،
چشمم کار نمی‌کرد، بهر صورت دماغ شاه زیر لحاف رفت، من
برخاستم، کتاب را سر بخاری گذاشتم که از در بیرون بروم.

شاه گفت: «مردکه، جای کتاب آنجاست؟» من نخواستم مجابه
کنم که شب قبل هم همین‌جا بوده است، کتاب را برداشتم و در
طاقچه‌ای که پهلوی بخاری بود گذاشتم، باز گفت: «قرمساق، جای
کتاب آنجاست؟» پیش خود فکر کردم، در اطاق، يك طاچه دیگر،
آنطرف بخاری بیشتر نیست، کتاب را بان طاچه می‌گذارم و «انم
خلاص میشود، همین کار را کردم، باز گفت: «پدرسوخته جای کتاب
آنجاست؟» من از فرط خستگی از خود بیخبر شدم، مثل اینکسه

نمیدانم با چه کسی طرفم، گفتم: «مردکه پدرسوخته قرمساق! پس جای کتاب کجاست؟ اطاق، طاقچه دیگری ندارد که آنجا بگذارم» شاه بلند شد، میان رختخواب نشست، من درحقیقت اینوقت از خواب بیدار شدم و فهمیدم چه گوری برای خود کنده‌ام، خود را بروی قدمهای او انداختم و گفتم: «من خواب بودم، نفهمیدم چه بر زبانم گذشته است، مرا تصدق کنید».

شاه گفت: «برخیز».

اطاعت کردم، سرپا جلویش ایستادم.

گفت: «به بین در اطاقهای مجاور کسی هست؟»

رفتم، دیدم درهریک، یکی دونفر خوابیده‌اند، برگشتم بعرض رساندم.

گفت: «دوچیز میان جانت رسیده است یکی حق بجانبی تو که من عبت بتو اعتراض کرده بودم، دیگری بیدار نبودن کسی که حرفهای تو را شنیده باشد، حالا هم بتو میگویم، هروقت کسی، از آنچه میان ما گذشته است، خبردار شود، آخر عمر تست، بسرو بخواب».

ولی کجا به چشم خواب رفت؟ از آنوقت تا نیمساعت قبل، هر لحظه منتظر بودم که از عفو خود پشیمان شود و مرا لای دست گذشتگانم بفرستد، که شنیدم او را کشته‌اند.

نمک و فلفل نادرشاه

میگویند در لشکرکشی نادرشاه افشار به هندوستان، میرزا مهدی وزیر، معروف به «میرزا مهدی‌خان منشی» هم‌بهمراهش بود، وقتی به سیستان و «زابل» امروز، کنار نهر هیرمند میرسند، نادرشاه، روبه میرزا مهدی‌خان میکند و میگوید: اگر گفتی اینجا چی مزه میده؟

میرزا مهدی‌خان که میدانسته همیشه در سناک و ترك اسب نادر، نان و تخم‌مرغ و غذای حاضر وجود دارد و عادت نادر هم این بود که معمولا در مسافرتها و لشکرکشی‌ها، ناهارش را روی اسب

میخورد، بلافاصله جواب میدهد: تخم مرغ پخته (آب‌پز) و نان...
نادر چیزی نمیگوید و چند تخم مرغ از ساک اش بیرون می‌آورد
و پوست میکند و لای نان میگذارد و بقول امروزها، سانسدویچ
تخم مرغ درست میکند و میخورد، حالا یا از کثرت عجله و شتاب،
نمک و فلفل روی تخم مرغها نمیریزد، یا در ساکش نداشته، بهر حال
به هند میرسند و پس از جنگ و جدال و فتح هندوستان، پس از
ماهها باز میگردد. در مراجعت، بهمان نقطه، از رودخانه هیرمند
میرسند که موقع رفتن از میرزا مهدی خان پرسیده بود چی مزه
میده؟ برای اینکه هوش و حافظه میرزا مهدی خان را آزمایش کرده
باشند، ابتدا بساکن رومیرزا مهدی خان میکند و میپرسد:

— با چی؟

میرزا مهدی خان بدون تأمل جواب میدهد:

— با نمک و فلفل قربان!

تن پوش مبارک!

در یکی از روزهای نوروز که ناصرالدین شاه بار داده و اسلام
نشسته بود و کلیه وزراء و مستوفیان و درباریان و بزرگان لشکری
و کشوری، برای عرض تبریک و تهنیت و شادباش نوروزی حضور
بهمرسانیده بودند، پس از طی مراسم و تشریفات درباری،
ناصرالدین شاه بهر یک از حضار عیدی میدهد، بیکی جبه ترمه،
بدیگری شال، بسومی خنجر مرصع و سکه میدهد و بهر حال
بفراخور شأن و منصب و مقام هر یک، چیزی بآنها برسم عیدی
میدهد، تا نوبت به کریم شیرهای میرسد، طبق دستور مخفیانه
ناصرالدین شاه، مدیر تشریفات يك «پالان الاغ» به تالار تشریفات
می‌آورد و با احترام خاصی دو دستی آنرا به کریم میدهد، و این
کار مدیر تشریفات و قیافه منتظر کریم شیرهای، کلیه درباریان را
بخنده میاندازد، بطوریکه خود ناصرالدین شاه هم نمیتواند از خنده
خودداری کند.

کریم که انتظار چنین برخوردی را نداشته و خود را برای

گرفتن حداقل چند اشرفی و سکه طلا آماده کرده بود و بقول معروف «شکمش را صابون زده بود» بدون اینکه بروی خودش بیاورد، از جا بلند میشود و پالان را میبوسد و خطاب بحضار میگوید: «برای بنده شرمنده همین افتخار بس، که اعلیحضرت همایونی، نظر به توجه و لطف خاصی که بنوکر خانه‌زاد خود دارند، تن‌پوش مبارک خاص خود را به این بنده مرحمت فرموده‌اند» و بلافاصله پالان را روی دوشش میگذارد و سرجایش می‌نشیند. ناصرالدین‌شاه که آنروز شاد بنظر میرسید، و از این شوخی و جواب دندان‌شکن کریم، رنجیده‌خاطر نشده بود، با خنده از کریم شیرهای دلجوئی میکند و دستور میدهد که خلعتی هم برای کریم بیاورند.

مرگ پدر و مادر داریوش

در سفرنامه مادام «دیالافوآ» ترجمه شادروان فره‌وشی (مترجم همایون) ص ۳۷۴ آمده است:

گویند داریوش پس از اتمام مقبره خود (واقع در نقش رستم نزدیکی تخت‌جمشید - شیراز) خواست پدر و مادر خود را هم باینجا بیاورد، تا مقبره او را تماشا کنند، بنابراین آنها را درسبیدی نشانند و به «مغان» فرمان داد که از بالای قله کوه، سبد را بطرف بالا بکشند.

چهل نفر «مغ»، بفرمان او، بالای قله رفته و سبد را که پدر و مادر پادشاهشان در آن نشسته بودند، بطرف بالا کشیدند، اما در موقعیکه این پیران محترم، در هوا، داخل سبد، تاب میخوردند، ناگهان مار بسیار درشتی از شکاف کوه بیرون آمد، مغان فوق‌العاده متوحش شدند و دیوانه‌وار طناب را رها کرده و روبفرار گذاردند و سبد با محتویات گرانبهای خود در دامنه صخره افتاد و پدر و مادر داریوش کشته شدند. داریوش از این عمل بشدت غضبناک گردید و فرمان داد که تمام مغ‌های مقصر را گرفته و در پیش چشم او بچهارمیخ بکشند.

حرف حساب
هارون الرشید بشخصی گفت: چند تن از پیامبران را نام ببر.
گفت: فرعون، شداد، نمرود.
خلیفه گفت: اینها که پیغمبر نبودند.
مرد جواب داد: عجیب است، اینها ادعای خدائی داشتند،
آنوقت تو به پیغمبری قبولشان نداری؟
منجیق، زیر دبه گوسفند

مأمون خلیفه عباسی، با «ابویونس» که فقیه مصر بود و ظریف
و خوش طبع و خوش خلق و بذله گو، گفت: از تو مسئله ای میپرسم،
بنامل جواب گوی.

گفت: آنچه دانم بعرض رسانم.

مأمون گفت: کسی گوسفندی از مردی بخريد و آن گوسفند را
بخانه میبرد، بین راه، گوسفند چنان بضرپ، پشکی (پشگلی)
انداخت که برچشم رهگذری آمد و او را کور ساخت «دیت» چشم
آن رهگذر بفروشنده است یا مشتری؟
گفت: بفروشنده گوسفند.

مأمون پرسید: از کجا میگوئی؟ دلیلت چیست؟

ابویونس گفت: از آنجا که فروشنده در وقت فروختن گوسفند
بخریدار، مردم را خبر نکرده است که در مقعد این گوسفند، و زیر
دنبه او منجیق کار گذاشته شده است که گوسفند «پشگل» خود را
با منجیق چنان می اندازد که چشم مردم را کور میسازد، تا مردم
حذر کنند و از عقب آن گوسفند نروند. (از: کتاب هفت شهر
عشق - تالیف فضل الله اویسی).

جنگ مادر و فرزند

در کرمان، از خاندان «قره ختائی»ها، سه زن سیاستمدار پیدا
شدند که دو تن از ایشان، رسماً زمامداری و حکمرانی کشور را
بدست گرفتند و سومی، گرچه فرمانروای رسمی نبود، اما بطور غیر
مستقیم در جمیع کارها نظر داشت و بر اوضاع مملکت نظاره مینمود.
بانوی اول از آن خاندان، «قتلغ خاتون» بود که مدت بیست

و پنج سال، بعنوان نیابت سلطنت و قیمومیت فرزندانش، بر کشور کرمان و قسمتی از بلوچستان و سواحل دریای عمان فرمانروائی کرد و مدارس بسیار و کاروانسراها و پلها و مساجد متعدد بنیاد نهاد، بطوریکه در دوران سلطنت وی، سرزمین کرمان و خساکهای منظم بدان، به منتهای آبادانی رسید و مالیات آن سرزمین بمبالغ هنگفتی، بالا رفت.

«قتلغ خاتون» همسر سلطان قطب الدین بود که مردی بسود هوشمند و صاحب تدبیر، چنانکه وقتی شنید که خاقان مغول، از اولاد چنگیز، میخواهد در کشور ایران، يك سلطنت مغولی و ثابت بوجود آورد و هلاکوخان را با سپاهی بزرگ بدین کشور میفرستد، پیشدستی کرده، بدربار خاقان رفت و عرض اخلاص نمود و بنیاد سلطنت خود را استحکام بخشید.

هنگامیکه سلطان قطب الدین رخت از جهان بریست، پادشاه «آباقآن» که آن خبر را شنید، اظهار تأسف کرد و گفت:

قطب الدین در طول عمر خویش با خاندان چنگیزی، براه داد و اخلاص رفته است، از اینرو بر ما لازم است کشورش را برای فرزندانش حفظ کنیم و چون فرزندانش صغیراند، میباید همسر دانشمند و هشیار وی «قتلغ خاتون» از جانب اولاد خود نیابت کرده حکومت نماید.

حکومت قتلغ خاتون مدت بیست و پنج سال، از ۶۵۵ هجری قمری تا ۶۸۰، بطول انجامید و در اینمدت مدید فرزندانش بالغ شدند و پسر ارشدش کوشید که زمام امور را بدست گیرد، اما قتلغ خاتون اجازه نداد و کار پسر با مادر بچنگ و ستیز کشید، ولیکن پسر شکست خورده بجانب هندوستان گریخت و قتلغ خاتون تا پایان عمر، با عدالت و انصاف سلطنت کرد (از کتاب شوخی علماء و شمه‌ای از سرگذشت بانوان هنرمند - تالیف رحیم‌زاده صفوی).

يك اطاق و اینهمه مسافر!

وقتی مظفر الدین شاه قاجار از سفر قم بتهران مراجعت مینمود،

در بین راه کجاوہ اش شکست و ناچار شد کہ آنشب را تا صبح در
راه بماند، لذا خود را بکاروانسرائی کہ در آن نزدیکی بود رسانید
و شخصا، در کاروانسرا را کوبید.

سرایدار گفت: «کیہ؟»

مظفرالدین شاه گفت: «ما، السلطان ابن السلطان ابن السلطان،
مظفرالدین شاه ابن صاحبقران ناصرالدین شاه، شاهنشاه شهید سعید
فقید قاجار از نوادہ های فتحعلیشاه قاجار علیہ الرحمہ هستیم و قصد
داریم امشب را در کاروانسرای تو بخواہیم.»

سرایدار از همان پشت در گفت: آقا یون، مافقط یک اتاق کوچک
در این کاروانسرا داریم و اینہمہ آدم در آن جا نمیشود.

درنگ کردن بر در دوست

در آن وقت کہ شیخ ما ابو سعید قدس اللہ روحہ
العزیز بہ نشابور بود روزی گفت کہ ستور زین باید
کرد تا بہ روستا بیرون شویم. ستور زین کردند، و
شیخ برنشست، و جمع بسیار در خدمت شیخ
برفتند بر در نشابور بہ دہی رسیدند. شیخ ما پرسید
کہ این دہ را چہ گویند؟ گفتند: در دوست. شیخ ما آنجا
فرود آمد و آن روز آنجا مقام کرد. دیگر روز جمع
مریدان گفتند ای شیخ برویم، شیخ گفت کہ بسیار قدم
باید زدن تا مرد بہ در دوست رسد، چون ما اینجا
رسیدیم کجا برویم؟ پس چہل روز آنجا مقام کسرد، و
کارها پدید آورد، و بیشتر اہل آن دہ بر دست شیخ
توبہ کردند، و ہمہ اہل دہ مرید شیخ گشتند.

اسرار التوحید

تلخیص و ترجمہ از متن عربی

بقلم: خدابخش داورنژاد

تاریخ جرجان و نویسندہ آن

نویسنده: شیخ عبدالرحمان بن یحیی الیمانی

ویراستار: دائرہ معارف عثمانی - حیدرآباد دکن. (ہندوستان)

بی‌گمان، آنچه ملت‌های مسلمان جهان را، از دیگر ملل گیتی جدا و بساز شناخته می‌سازد؛ کوششی است که در راه نگاهداری تاریخ پیشینیان خود و گزارش احوال و باز نمودن آثار دانشمندان خویش، ابراز میداشته‌اند و نخستین سبب، در پیش گرفتن چنین روشی، این بوده است که آنها در نگاهبانی از دانش «دودمان‌شناسی» و پاسداری از تاریخ امت‌های اسلامی و ارج نهادن به گنجینه‌های دینی، پیوسته بکوششی همواره پویا، دل‌بستگی داشته‌اند و نا آنجا که امکان‌پذیر مینموده، در باز شناختن روایت‌های درست و سره، از روایت‌های نادرست و ناسره، کوشا بوده‌اند؛ از اینرو تنها، در نزد آنان میتوان با تباری بسیار، دست یافت که درباره پاسداران دانش، نگارش یافته و احوال و احوال راویان و ناقلان احادیث را، متضمن شده است.

گرچه دانشمندان اسلامی، در قرون پیشین، در نوشته‌های خود، بدرج نامهای بزرگان دیار خویش و گزارش زندگی آنها و زمان زاده شدن و درگذشت ایشان که برای آنها میسر می‌بوده - و ثبت مطالب دیگری از این دست - بسنده میکرده‌اند، ولیکن نویسندگانی که در قرون اخیر بوده‌اند؛ در آثار خود، نه تنها بنقل پژوهش‌های پیشینیان همت بسته‌اند؛ بلکه چون توجه و استمقبال مردم را، باینگونه آثار دریافته‌اند، تألیفات خویش را، با نظم و ترتیبی دل‌پذیر آراسته‌اند و در جمع‌آوری اسناد و مدارک - برای اینکه نوشته‌های خود را، هرچه مقبول‌تر گردانند - تا آنجا مجاهدت

کرده‌اند که خواستاران این دانشمها، در پاسداری از آنها، از هیچ‌گونه جدیتی، باز نایستند؛ و چنین برداشتی همانا بدین جهت است که بسیاری از تألیفات متفکران اسلامی، در وقایع شوم و دلخراشی که بملت‌های مسلمان، از فتنه تاتارها - در شرق - و هجوم صلیبیان - در غرب - روی نموده از میان رفته و نابود شده است.

با اینهمه خفتگی و خاموشی دیرپا و عمیقی که چندی بعد روی داد و چند قرن پائید؛ گرچه باعث آمد که دگر باره پژوهندگان، خامه‌بندست گیرند و به تنظیم و تدوین افکار بزرگان و اندیشه‌مندان پیشین پردازند ولیکن بر اثر رنجیدگی از اینگونه هجومها - که همچنان خاطر آنها را آزرده و مذاق جان آنان را تلخ میداشت - این بار از دانش دین و دیگر دانشهایی که در همین رده میبود؛ تنها بمختصری که از دانشمندان روزگاران نزدیک بازمانده بود؛ اکتفا کردند و اثری چند در «فقه» و همانندهای آن بیادگار نهادند ولی در زمینه پژوهش مطالب در کتابهای دانشمندان که در قرون گذشته میزیسته‌اند و یا کتابهایی که در دانش «رجال‌شناسی» از این پیش‌نوشته شده بود؛ سستی ورزیدند.

تألیف کتب تاریخ و شرح احوال

از گروه مورخان که بنوشتن تاریخ و گزارش احوال بزرگان همت گماشته‌اند؛ نخستین کسی که شناخته شده «لیث ابن سعد الغمهی» دانشمند مصری بوده که لقب «امام» داشته است؛ از این مورخ دانشمند - که بسال ۹۴ زاده شده و در سال ۱۷۵ هجری قمری درگذشته - کتابی در تاریخ بجای بوده که «ابن الندیم» در اثر خویش «الفهرست» صفحه ۲۸۱ - از آن یاد کرده است.

پس از وی از امام عبدالله بن المبارک المروری (و- ۱۱۸ ف - ۱۸۱) دانشمند خراسانی و ولید بن مسلم الدمشقی (و- ۱۹۰ ف - ۱۹۵) دانشمند شامی، یاد کرده‌اند.

«ذهبی» مورخ نامی، در اثر معروف خویش «تذکره الحفاظ» (جلد اول - از صفحه ۲۷۸ ببعده) از تألیفات بسیاری نام می‌آورد که

برشته‌های گوناگون اختصاص داشته‌اند:

نخست: معاجم‌الشیوخ که بگزارش احوال و افکار بزرگان، از هر دیاری مخصوص بوده است.

دوم: تواریخ‌الجماعه که در آن‌ها نیز، از احوال و افکار بزرگان یاد شده است.

سوم: گزارشهایی است از احوال راویان کتابها.

چهارم: کتابهایی است که به «ثقات» ناقلان حدیث ویژه گشته است.

پنجم: کتابهایی است که در آن به «ضعفاء» از ناقلان حدیث، اشارتی رفته است.

و گروه ششم کتابهایی است که درباره بعضی از سرزمین‌ها و تاریخ آنها، نگارش یافته و درین رشته، کتابهای بسیاری تألیف شده است؛ ولی باید دانست که در آغاز، چون شهرهای بسیاری بتصرف مسلمانان، درنیامده بود؛ لاجرم عدهٔ تألیف درین زمینه نیز، اندک مینمود، ولیکن همینکه همگام باگذرای زمان، شهرهای بسیاری گشوده شد و ساکنانش باسلام، گرویدند؛ تألیف کتاب درخصوص تاریخ اینگونه شهرها هم فزونی گرفت و رفته‌رفته آثار پرازی از نویسندگان دانشمند را شامل شد؛ چرا که این نوع تألیفات دارای محاسن فراوانی است و برای پژوهشگران، درین روزگاران و روزگارانی پیش از آن، بسی گرانقدر شمرده میشود و این بدان سبب است که چون نویسندگان این رشته از کتابها، بیشتر ساکن همان دیاری بوده‌اند که تاریخ آنرا، نگاشته‌اند؛ بناچار در احوال و آثار بزرگان و متفکران دیار خویش، بدقت بررسی کرده و مواد لازم را نیز، برای عرضه داشت اثری شایستهٔ اعتماد، در اختیار داشته‌اند.

چه‌آنکه از یکسو باسناد و مدارک موردنیاز، دست‌یازدیده‌اند و از دیگر سو، بسیاری از مسائل و مطالب را بچشم دیده و یا بگوش شنیده و اینهمه را پس از پیراستن و پس از بازشناختن خطا از صواب، قلمبند کرده‌اند و از چنین دیدگاهی است که پژوهندگان

روزگار ما و جستجوگران پیش از آنها، باین دسته از تاریخ‌ها بیشتر تکیه میکرده‌اند و معتقد بوده‌اند که چون نویسندگان این نوع تاریخ‌ها، اغلب از ساکنان همان سرزمین بوده‌اند؛ بی‌گمان از احوال مردم و رویدادهای دیار خویش، از دیگران آگاه‌ترند و چون بیشتر آنها، از بزرگان قوم بوده‌اند و با دیگر بزرگان آن سامان، آمیزش داشته‌اند؛ نوشته آنها بمنزله خبری است که بگوش خود شنیده‌اند و واقعیاتی است که بچشم خویش دیده‌اند و این خود باعث آنست که هر پژوهشگری، بآثار آنان در کمال اطمینان بنگرد و آنها را از اشتباه و لغزش درامان، بداند که از جمله این تاریخ‌ها میتوان از تاریخ بغداد، تاریخ دمشق، تواریخ حلب، تواریخ بصره و کوفه، تواریخ شهرهای خراسان و ماورالنهر و شهرهایی از این دست همچون مرو، نیشابور، هرات، ری، همدان، بخارا و اصفهان و جز آنها... سخن گفت.

خاورشناس بلندآوازه «بروکلمان» که در کتاب خویش با عنوان «آداب اللغة العربیه» این مطالب را مورد بررسی قرار داده است؛ در مجلد اول - چاپ دوم - صفحات ۴۰۰ تا ۴۱۷ پیرامون گروهی از اینگونه مؤلفات، آنها را «التواریخ المحليه» نامیده و چنین نوشته است:

«آسان کردیم فرو باریدن دانش را، بسوی دانشمندان، از رهگذر یکی از اینگونه تاریخهای محلی که این کتاب گرانقدر «تاریخ جرجان» است.»

تاریخ جرجان

این کتاب، بهمین نام «تاریخ جرجان» شهرت داشته، چنانکه در آغاز نگارش در پشت جلد آن هم بهمینگونه نوشته شده و در آغاز هر بخش از این کتاب نیز، همین عنوان، بتکرار آمده است ولیکن در صدر هر بخش آن نوشته شده: «کتاب شناخت دانشمندانی که در جرجان میزیسته‌اند» (کتاب معرفة علماء اهل جرجان). و «ابن السمعانی» در «الانساب» از آن با عنوان «الجرجانی»

یاد میکند و مینویسد:

«این نام منسوب است بشهر «جرجان» که شهری آبادان و نیکو بوده و بهمت «یزیدبن المهلب» بسروزگار خلافت «سلیمان بن عبدالملك» گشوده شده است. از این شهر در گذشته و حال، دانشمندان بزرگی برخاسته اند که «ابوالقاسم حمزة بن یوسف السهمی الحافظ گزارش زندگی آنها را در مجلدی گرد آورده و همراه با تاریخ جرجان تدوین کرده است...»

«یاقوت الحموی» در «معجم البلدان» آنرا «تاریخ جرجان» خوانده و «حاجی خلیفه» در «کشف الظنون» نوشته است:

«تاریخ جرجان - تألیف علی بن محمد الجرجانی معروف به (ادریسی) و تألیف حافظ ابی القاسم حمزة بن یوسف السهمی...»

و پیش از آن هم، این مجموعه «تاریخ استرآباد» تألیف ابی سعید الادریسی و تألیف حمزة السهمی خوانده شده بود.

چنانکه گذشت و معروف است تنها «تاریخ استرآباد» را «ابی سعد عبدالرحمان بن محمد الاسترابادی» معروف به «ادریسی» تألیف کرده و بهمین سبب است که «ابن السمعانی» در رده «الاسترابادی» از آن نام میآورد و «یاقوت الحموی» و دیگران هم، بدینگونه، از این کتاب، سخن میگویند.

ولیکن تاریخی که «حمزة بن یوسف» گرد آورده و ضمن آن از «جرجان» هم سخن گفته، مربوط بسرزمینی گسترده میشود که «استرآباد» هم از توابع آن، بشمار میرفته است. برای تأیید این مطلب باید بگفته «حمزة بن یوسف» توجه کرد که میگوید:

«کتابی که من بنیان نهاده و تدوین کرده ام نه تنها بدانشمندان شهر جرجان و سرزمین جرجان مخصوص میگردد بلکه دانشمندان استرآباد و آبسکون (= ساری کنونی) و روستاها و دهستان و بباط دهستان میان این دو و تمام مناطقی را دربرمیگیرد که بجرجان بزرگ، منسوب است.»

و در مورد ترتیب فصول این کتاب، باید گفت:
مؤلف خود، به پیروی از پیشینیان، آنرا بچهارده بخش تقسیم

کرده که هر بخش آن درسی و چند صفحه از صفحات چ اپی،
آنجانده شده است.

کتاب پس از ستایش آفریدگار بیهمتا و عرض اخلاص به
پیشگاه پیامبر راستین(ص) و دودمانش، بفصل‌هایی اختصاص
می‌یابد که به «جرجان» تعلق دارد و ضمن آن از فتح جرجان، ورود
اصحاب و تابعان بان شهر، پیوندهای دودمانی «یزیدبن‌المهلب»
فاتح جرجان و فرزندانش، سنده حدیث‌هایی که وی منتهی می‌گردد؛
رفتار و کردارش و بعد کارگزاران دولت «اموی» در جرجان،
نامگذاری فرگت‌های جرجان بروزگار آنان و بعد از آن عده‌ئی از
خلیفه‌های عباسی که وارد جرجان شده‌اند و سپس کارگزاران
دستگاه خلافت عباسی که در جرجان بحکمرانی نهسته‌اند؛ سخن
می‌رود، که این قسمت‌ها، بیش از ده صفحه پای کتاب را شامل
میشود؛ آنگاه مؤلف گزارش زندگی دانشمندانی را که نامشان درین
کتاب آمده است؛ آغاز میکند و آنرا به ترتیب حروف الفباء و تنها
برحسب حرف نخستین نام هر یک از آنها، منظم می‌سازد؛ سپس
گزارش زندگی دیگر دانشمندان را برحسب «کنیه» آنان درین این
فصول، می‌آورد و پس از آن زندگینامه بانوان حدیثگوی رامینویسد
و آنگاه فصلی را به تشریح کلماتی ویژه می‌گرداند که تلفظ آنها با
واژه «الجرجانی» همانندی دارد و در همین فصل بگزارش زندگی
کسانی می‌پردازد که «نسبت» آنها با واژه‌هایی از اینگونه مشخص
شده است و در پایان این فصول گزارش زندگی گروهی را برمینگارد
که از «تاریخ استراباد» تألیف «ادریسی» بدست آورده است،
بدین‌منظور که اگر نام کسی از قلم‌افتاده در تألیف او، آمده باشد
و اگر نامی مکرر می‌شود، پژوهشهای وی سودی بیشتر را، حائز آید
و درین موارد هم، ترتیب حروف را رعایت میکند و در خاتمه این
فصل‌ها نیز، گزارش زندگی عده‌ئی را برمیافزاید.

چگونگی نسخه اصلی

از این کتاب، تنها یک نسخه وجود دارد و در تمام جهان

نسخه دیگری از این کتاب بدست نیامده است و تنها نسخه اصلی کتاب نیز در یکی از دانشکده‌های وابسته به دانشگاه «اکسفورد» بنام دانشکده «بودلین» در (انگلتر) با شماره لاد (۶۷۶) محفوظ است. بربرگ سفیدی از برگهای کتاب بزبان انگلیسی تصریح شده که این کتاب بخزانه «ویلیام لاد» اسقف اعظم کلیسای مشهور «کانتوبری» و رئیس دانشگاه اکسفورد در سال ۱۶۳۸ میلادی تعلق دارد. شرح و تفصیل چگونگی این نسخه در فهرست کتابهای خطی که بزبان عربی و متعلق به دانشکده بودلین است و در مجلد اول صفحه (۷۴۶) درج شده و خاورشناس بزرگ و دانشمند بلندمرتبه «پروفیسور کرنگو» معاون دائرةالمعارف العثمانیه، آنرا برای این مؤسسه تحصیل کرده است. نسخه اصلی کتاب بوسیله ایشان عکس برداری شده و بصورت «میکروفیلم» در اختیار دائرةالمعارف العثمانیه در حیدرآباد دکن (هندوستان) گذاشته شده است. این نسخه مشتمل است بر (۲۲۴) ورقه بقطع $۷ \times ۴\frac{1}{۲}$ - اینچ و هر صفحه آن (۲۱) سطر دارد که بخط نسخ زیبا و روشنی نوشته شده است.

بر پشت جلد نسخه - یعنی نخستین برگ آن - نام کتاب و نام مؤلف و صورت کسانی که آنرا استماع کرده‌اند؛ نوشته شده است و بر حواشی صفحه اول آن، با خط‌های گوناگون، نام کسانی که کتابرا در ملکیت خود داشته‌اند و یا آنرا مطالعه کرده‌اند و یا از آن مطالبی نقل کرده‌اند و یا از آن فایده بر گرفته‌اند آمده است و در پایان کتاب بر ورق (۲۲۴/ب) نسخه بردار نام خود و تاریخ نسخه برداری را نوشته که چنین است:

«نوشت آنرا بنده تمیذست بسوی رحمت پروردگارش - محمد بن نصرالله بن علی الناسخ - و آسوده شد از نوشتن آن در بیست و پنجم ماه صفر سال ۶۸۹».

و آنچه درین نسخه از شنیده‌ها آمده، تماماً بخط اصل نقل شده و با آنکه با افراد گوناگونی نسبت دارد، با اینهمه بتاریخ استماع تصریح شده که این بر تاریخ کتابت نسخه، تقدم دارد و

چنین استنباط میشود که مؤلف آن «حمزة بن یوسف السهمی» از سال (۴۱۹) هجری قمری نوشتن کتاب را آغاز کرده است و گفتنی است که بعضی از نامها و نام دودمانها، شگفت‌انگیز، بنظر می‌آید چرا که واژه فارسی است و آنها را در مآخذی که در دست است، نمیتوان یافت و نیز درین کتاب نام بسیاری از دودمانهاست که نسبت آنها بروستاها و سرزمین‌ها و ناحیه‌ها و مناطقی که باجرجان و استرآباد، پیوند دارد، میرسد که برای ما آشکار نیست و البته مشهور هم نیست و بهمین جهت تمام آنها، ضمن فهرستی در پایان کتاب آورده شده، چرا که هم نادر و شگفت‌انگیز بوده است و هم بدین نظر که تکمیل فایده را، سبب شود.

در پایان کتاب زیاداتی است که البته بمتن کتاب ملحق نشده است و مهمترین آنها قطعه‌ئی است که در کتاب «ابن‌شاهین» دیده شده و قصیده‌ئی است با سند آن و با قافیۀ «فاطابنی تجلانی» که در آخر کتاب با عنوان «الزیادات» ثبت شده است.

مؤلف تاریخ جرجان

هنگامی که سپاهیان اسلام، شهری را می‌گشودند و ساکنان آنرا به پذیرفتن اسلام، فرا میخواندند تنی چند از مردم خاندانهای نامی عرب را هم در آن مناطق ساکن میکردند که راهنمای مردم در فراگرفتن آئین اسلام باشند و گاه نیز از سران قبایل عرب، مردمی که فریفته فراوانی نعمت و رفاه و آسایش، در سرزمین‌های فتح‌شده، بودند، خود بمیل و اختیار در آن مناطق مسکن میگزیدند. «عاص» که فرزند بزرگترش «عمرو بن عاص» در جهان اسلام، شهرتی بسزا دارد، فرزند دیگری هم داشت که نامش «هشام بن عاص» و از یاران نبی اکرم (ص) بود.

نوازه این مرد که «هوسی بن ابراهیم بن محمد بن احمد بن عبدالله بن هشام بن العاص» نامیده میشود برای نخستین بار در جرجان بزرگ رحل اقامت افکند. از وی پسری بدنیا آمد که «ابراهیم» نام گرفت. پسر ابراهیم «یوسف» نام داشت و «ابوالقاسم حمزة بن یوسف»

فرزند همین شخص اخیر است.

تاریخ تولد مؤلف تاریخ جرجان، بدرستی معلوم نیست ولی شواهدی در دست است که براساس آنها میتوان بتقریب واحتمال، پنداشت که وی بسال (۳۴۵) هجری قمری در جرجان، از مادر زاده شده است.

بدین روزگاران جرجان شهری بزرگ و آباد بوده و بداشتن حافظان حدیث و حدیث‌گویانی بزرگ همچون «ابن عدی» و «الاسماعیلی» و «الغطریفی» و همانندهای آنها، شهری از چندبشمار میرفته است و «حمزة بن یوسف» این فرصت را مغتنم شمرده و از آن بکمال بهره برگرفته، تا بدان پایه که خود محدثی بلندآوازه بشمار آمده است. او برای اولین بار بسال ۳۶۸ هجری قمری، راه سفر در پیش گرفت و باصفهان، ری، نیشابور، غزنه و دیگر شهرهای خراسان بزرگ و اهواز و شهرهای دورتر از آن سفر کرد و گنجینه خاطر خویش را گرانبارتر ساخت. آنگاه بسرزمین‌های عراق، شام، مصر و حجاز روی آورد و در مکه و بصره و کوفه و بغداد و عکبرا ورقه و دمشق و عسقلان و دیگر جایها، باستماع حدیث نشست. استادان «حمزة بن یوسف» بسیارند و از آن جمله میتوان از «المعمر ابو عبدالله بن ایوب بن ماسی البغدادی» و «ابن عدی الجرجانی» و «امام ابوبکر احمد بن ابراهیم الاسماعیلی» و «ابن مقرئ الاصفهانی» و «ابن الزیات البغدادی» و «ابوبکر احمد بن عبدان الشیرازی» یاد کرد و نیز بسیاری از سرآمد محدثان همانند «امام ابوالقاسم القشیری» از وی، بنقل حدیث پرداخته‌اند.

مؤلف تاریخ جرجان، مردی بود با دانشی وسیع و اطلاعاتی فزاینده که روایات بسیاری از او بیادگار مانده است و از تأمل و بررسی در همین کتاب «تاریخ جرجان» - که یکی از آثار اوست - وسعت دانش و احاطه وی بردانشهای روزگارش بخوبی آشکار میشود و نشان میدهد که در نقل حدیث و روایت، تا چه پایه بدرستی و استواری آن، پای‌بند بوده است. از حمزة بن یوسف - السهمی، بجز کتاب «تاریخ جرجان» کتب دیگری نیز باقی بوده که

اکنون هیچ‌یک از آنها، در دست نیست و تنها در آثار دیگران، از مؤلفات وی، سخن رفته که از آن جمله‌اند:

۱- شرح احوالی که از استادان خویش نوشته بود که از آن در (اللالی‌المصنوعه) یاد شده است.

۲- کتاب الاربعین- که پیرامون فضائل «عباس» عموی نبی اکرم (ص) نوشته بود که از آن «حاجی خلیفه» نویسنده «کشف‌الظنون» سخن گفته است.

۳- پرسش‌هایی است که از «الدارقطنی» در زمینه «جرح و تعدیل» کرده و اثر مشهوری بوده که «خطیب» در «تاریخ بغداد» بسیاری از مطالب آنرا، در اثر خود آورده است.

«حمزه بن یوسف» بی‌گمان در جرجان، جایگاه زندگی نیاکانش پرورش یافته و در آنجا از آنها فن «وعظ و خطابه» را فرا گرفته است، ولی مرگش در شهر نیشابور روی داده است، و معلوم نیست که مؤلف تاریخ جرجان برای انجام دادن کاری و برآوردن نیازی بدانجا رفته و یا در اواخر عمر خویش، بطورکسالی بشهر نیشابور نقل مکان کرده بود؟

در «تبدیب تاریخ دمشق» آمده است که:

«حمزه بن یوسف السهمی، در نیشابور بسالی درگذشت که در همان سال «نعلی» نویسنده «التفسیر» چشم از جهان فرو بست و این واقعه بسال چهارصد و بیست و هفت (۴۲۷) هجری قمری، روی داد. «ابن‌الائیر» در تاریخ خود، ضمن نقل وقایعی که در سال ۴۲۶ هجری قمری روی داده است؛ مینویسد: «درین سال، دارا فرزند منوچهر فرزند قابوس فرزندوشمگیر - امیر جرجان - بر سلطان مسعود غزنوی فرزند سلطان محمود غزنوی، عصیان کرد و سلطان مسعود بجرجان لشکر کشید و بروی چیره شد.»

شاید این واقعه در خارج شدن «حمزه بن یوسف السهمی» از جرجان و ورودش به نیشابور، دخالت داشته است.

شهریار شجاع

گوشه‌ای از رابطه اشرف پهلوی با مردان سیاسی روز

نامه‌های رزم آرابه اشرف پهلوی

● وکلای مجلس «طبق صورت» انتخاب شده‌اند

● کابینه ساعد معرفی نشده محکوم به مرگ است

تاریخ عناصر ایران، سرشار از فراز و نشیبها، توطئه‌ها و دسیسه‌ها، و زوایای تاریک و مبهم است که بررسی هر گوشه آن، میتواند راهگشای پژوهندگان تاریخ این مین کهنسال باشد.

نام اشرف پهلوی، خواهر توأم آن محمدرضاشاه، از جمله نام‌هایی است که در دو سه دهه گذشته، با همواره، با قدرت و نفوذ فراوان و در موارد بسیار، با رویدادهای حساس، و گاه با توطئه‌ها و دسیسه‌ها، همراه بود.

نقل میکنند که او، گاهی که از کارهای برادر خشمگین بود، به اطرافیان میگفت «اگر شکام آفرینش، میان من و برادرم، کمی تغییر روی میداد، آنوقت میدیدید که ایران را با چه قدرتی اداره میکنم» که اشاره‌اش به ضعف و محافظه‌کاری شاه بود و قدرت و بسی‌پروائی خویش، که یعنی او باید زن آفریده میشد و من مرد.

هرچه هست، ارتباط اشرف پهلوی با بسیاری از رویدادهای مهم تاریخی، در نیم قرن اخیر، انکارناپذیر است. شایعات بسیاری درباره رابطه او، بارجال پیشین، ورد زبانها بود و او، خود در این مسائل سخت بی‌پروا مینمود و ابائی نداشت که حتی در مجامع عمومی با افراد بیگانه دیده شود.

و هم طبیعی است که قدرت‌جویان فرصت‌طلب میکوشیدند از راه ایجاد رابطه با منابع قدرت، به امیال خویش جامه عمل بپوشند، و در این رهگذر، آنانکه در

ارتباط با اشرف پهلوی قرار میگرفتند، به مصداق به يك كرشمه دوکار عمل میکردند.

سپهبد حاجیعلی رزم‌آرا، در سالهای آخر دهه سی، از مردان معروف نظامی و سیاسی ایران بود که با اشرف پهلوی رابطه نزدیک داشت، که آنچه میخوانید، نامه‌هایی از رزم‌آرا به اشرف پهلوی است، که زوایای تاریکی از تاریخ آن سالها را روشن میکند. این نامه‌ها را سپهبد رزم‌آرا هنگامی نوشته که رئیس ستاد ارتش بود و به کرسی صدارت عظام چشم داشت و با وجود اینکه شاه نسبت به او خوشبین نبود، سرانجام به این هدف دست یافت، و چنانکه میدانیم فرجام کار او ناکامی و مرگ بود که پیامدهای مهمی مانند ملی شدن نفت ایران را بدنبال داشت.

نقل متن همه نامه‌ها، از حوصله این صفحات خارج است، که همه مطالب آنها نیز جالب نخواهد بود، و آنچه که برگزیده شده، بخشهای مهم آنها است:

«عزیز مهربانم!

مهر و محبت علاقه حقیقی و واقعی با مرور ایام ظاهر شده اثرات خود را بروز میدهد. من هنوز کاغذ روز گذشته تو را که در لحظه حرکت نوشته و مرا برای يك عمر مرهون ملاحظت کرده‌ای، میخوانم هر قدر بیشتر در عبارات آن دقیق می‌شوم از طرز فکر و توجه تو لذت برده و برایمان من افزوده میشود... انشاءالله که

۱- نامه‌ها با کلمات حاجیعلی رزم‌آرا، که بخط نستعلیق در گوشه راست بالا کلیشه شده و «مورخه... ماه... ۱۳۱» در سمت چپ که با حروف چاپخانه چیده‌اند، و بخط شخص سپهبد رزم‌آراست و ظاهراً هنگامی نوشته شده که اشرف پهلوی در سفر هند بوده است.

شب را بخوبی گذرانده و خوب خوابیده‌ای... من وقتی در روزنامه‌ها راجع به تو مزخرفاتی میخواندم، ولسی وقتی افتخار شناسائی تو را حاصل کردم بشهر چه‌اندازه بغلط رفته و بد فکر میکنند... من که در عمر خود جز راه و رسم نظامی رویه و طریقه نداشتیم... بدان من اهل مدهانه و گزاف‌گوئی نیستم ولی خوبی و استحکام تو مرا این قسم معتقد کرده‌است... پرستنده

تو

۲۷۸۱۹

امضا

در نامه دیگر، رزم‌آرا خبرهائی درباره تشکیل کابینه تازه و اوضاع و احوال تهران داده و مانند نامه پیش ضمن ابراز احساسات عاشقانه، نوشته است :

«عزیز مهربانم مدتی است که خوشوقتی و مسرت عادی از من سلب شده... تمام فکرم بطرف تو است که کجا هستی، چه میکنی. فقط خیلی خوشوقت میشدم اگر میدانستم از مسافرت خود راضی هستی... از تو خبری ندارم تا امروز که روز ۲۴ ر است^۲ طیاره مراجعت نموده و جز يك تلگراف تو از دهلی تلگراف دیگری ندارم... برادر گرامت^۳ زکام سختی دو روز است میباشد. کابینه را در نظر گرفته‌اند، شاید فردا معرفی شود، بشرح زیر منصورالسلطنه. طاهری مشاور. حکمت، خارجه. اقبال، راه. گلشانیان، دارائی. صدر، دادگستری. احمدی، جنگ^۴... مجلس در فکر آنست که بالاخره که معرفی خواهدشد. تا کابینه رسماً معرفی

۲- سال ۱۳۲۷.

۳- ظاهراً منظور محمد رضا شاه است.

۴- روز ۲۵ ر ۲۷۸۱۹ ساعد مأمور تشکیل کابینه شده بود.

نشود عکس‌العمل آن معلوم نیست، عینکی^۵ را چند روز یکمرتبه ملاقات میکنم، هنوز کار او معلوم نیست. خارجی‌ها اقدام تازه‌ای ندارند. مادر و خواهر شما به رشت رفته‌اند. روزنامه‌ها ساکت هستند خدایه آنها را ملاحظه میفرمائید. بطور کلی موضوع جدیدی نیست جز گلایه من و انتظار دائم من تا چه کند همت والای تو. بانتظار زیارت مرقومات عزیزت ۲۷/۸/۲۴.»
پرستند تو امضا

در نامه بعد، رزم‌آرا از دروغ‌ها و حقه‌بازیهای پشت پرده سیاسی تهران سخن میگوید و باز در متنی از سخنان عاشقانه، اوضاع روز را به اجمال برای اشرف شرح میدهد، نکته جالب در این نامه اینست که سپهبد رزم‌آرا، مرد قدرتمند آن روز ایران، نمی‌داند نامه‌هایی که هر روز برای اشرف، که او نیز در نزدیکی‌های رأس هرم قدرت قرار دارد، مینویسد، بدست او میرسد یا نه. در چنین اوضاع و احوالی تردید نیست که رزم‌آرا حساب احتمالات را هم ندیده نمیگیرد و می‌کوشد در نامه‌های خود مسائلی را مطرح نکند که باصطلاح دستش روشود و چه بسا که حتی نعل وارونه هم میزند و در همان حال که از عشق و صفا و صمیمیت سخن می‌گوید، به معشوقه قدرتمند اعتماد ندارد و سفره دل را آنچنان که هست در پیش روی او نمی‌گشاید:

«عزیز مهربانم پس از روزها انتظار امروز درست ساعت ده بود که از منزل شما تلفن شد کاغذی برای من رسیده. آیا می‌دانی چه وجد و نشاطی برای من حاصل شد... چه خوشوقت شدم که از زندگانی چند روزه خود در آن نقاط خوشوقت و مشعوف هستی خود این

۵- ظاهراً منظور عبدالحسین هژیر است که کابینه‌اش تازه ساقط شده و لابد در انتظار بست تازه‌ای بود. هژیر بعداً به سمت وزیر دربار تعیین شد.

برای من سعادت‌تی است... نوشته بودی هنوز بفکر تو هستم یا خیر قلب تو از من سنگ‌تر است. این قسم نیست؟ من تا امروز هم تلگراف زده، هر روز شرحی برای تو نوشته‌ام، حال به تو رسید یا نه نمی‌دانم... از اوضاع بخواهی... امروز کابینه معرفی شد و شروع به کار نمود، از حالا وکلا مخالف هستند... حالت برادر گرامی تو بهتر و نسبتاً خوبتر است... دروضع تغییری حاصل نشده عینک^۶ را هنوز ممکن نشده که بر جای خود استقرار دهند. خارجی‌ها با وضع سابق هستند. شمالی‌ها^۷ قدری نرمتر بنظر میرسند... امروز هم عده‌ای باز مرا ملاقات کردند ملاقات با این اشخاص سوهان‌روح است ولی چکنم چاره‌ای ندارم. باورکن جز دروغ و حقه‌بازی و جز تظاهر خبری نیست... نکته‌ای در کاغذت بود که شاید ماها بمانی. واقعاً این قسم در نظر داری، ما که تسلیم هستیم، اما چنین تصمیمی نگیر قدری هم به قلب خود رجوع کن... باز یکدنیا از تو تشکر میکنم که بفکر من بوده چند سطر از نوشتی و روح مرا شاد و مشعوف ساختی.

۲۵/۸/۲۷ قربانت» امضاء

نامه دیگر که نسبتاً طولانی‌تر است شامل نکات جالبی ازوضع آئروز ایران است، در این نامه، رزم‌آرا از احتمال نخست‌وزیری علی منصور (منصورالملک) سخن میگوید و دشمنی خود را با آیت‌الله کاشانی و قوام‌السلطنه پنهان نمیکند. ظاهر نامه چنان است که گویی رزم‌آرا خود نیز با کابینه ساعدنظر دوستانه ندارد، درحالی که تلریحاً منصورالملک را می‌ستاید:

«عزیز همربانم. شب است نازه از اداره بمنزل

۶- منظور ظاهراً هژیر است.

۷- اتحاد شوروی.

آمده و بفکر تو و برای صحبت با تو قلم در دست گرفته
این چند سطر را می نویسم... عزیزم دنیا وضع خاص و
مناظر غریبی دارد. در این دنیا جز زجر و صدمه جز
تجمل شدائد خبری نیست. من در زندگانی خود تمام
را در زحمت و مصایب فراموش نشدنی بوده. فقط
جریانات اخیر مرا متوجه عالم جدید و احساسات نوینی
کرده. آیا می توانی فکر بکنی که من از زندگانی پر مشقت
این مدت خود لذت نبرده و شعفی حاصل نکرده‌ام. من
در زندگانی خود جز دورویی، حقه بازی، تظاهر، دروغ
چیزی ندیده. کمتر محیط مهر و محبت، صفا و وفا
دیده‌ام... عزیزم روزگار غریبی است، همیشه آنچه
انسان انتظار ندارد پیش آمد میکند، ولی آیا میتوان کاری
کرد. خیر بایستی سوخت و ساخت... کابینه جدید
تشکیل شده ولی هنوز به مجلس معرفی نشده، و کلاً با
آن مخالف هستند به مناسبت سه نفر از وزراء سپهبد
احمدی، طاهری، صدر. حال تا فردا این اختلاف و اشکال
مرتفع شود یا خیر نمیدانم، ولی نه ناستتکامی در این
دولت ملاحظه نمیکنم. مثل آنستکه معرفی شده مرحوم
شود. پس از این دولت منصور الملک (بک کله ناخوانا)
خیلی تلاش مینماید تا چه حد موفق شود نهید! من ولی
خیلی توجه عموم بطرف او میباشد. عزیزم به رادرت
سلامت، خوش، وضع تقریباً مثل سابق، تحریکات سید
کاشانی - قوام بقدرت خود باقی میباشد. از دور دست
تو را بوسیده تو رابه خدا میسپارم. قربانت ۲۷/۸/۲۷»
امضاء

نامه بعدی رزم آرا به اشرف حاکی از درهمی وضع سیاسی در
تهران و نگرانی رزم آرا است، و جالب اینکه در نامه خود از موافقت
«ارباب» با کابینه منصور سخن میگوید که به احتمال، منظور یک
دولت خارجی، و شاید هم شاه، است:

«امروز روز ۲۷ر۸ر۲۹ است، الساعه تلگراف عزیزت را زیارت کردم... خداکند زودتر مسافرت خاتمه پیدا کند، چه در این مدت خیلی چیزها شنیدم که با حضور شما قدرت درك آنرا نداشتم؟! از حال من بخواهید با توضیح بالا سؤالی نخواهد داشت. از اوضاع بخواهید کابینه ساعد هنوز معرفی نشده، و کلاً کلاً مخالفت دارند و حتی ممکن است معرفی نشود. تمام جدیت برای آوردن منصور است. حتی ارباب هم با این فکر شاید موافق باشند. هژیر سلامت و شرحی خودش نوشته که تقدیم میشود. در هر حال اوضاع خوب خیلی نیست، خیلی آشفته و درهم است، برادر عزیز شه‌اچند روز زکام شدید بوده، ولی لله‌الحمد بهبودی حاصل فرمودند، مادر و همسیره شما هنوز در پهلوی هستند گویا امروز مراجعت خواهند کرد. هوا تدریجاً سرد میشود. هوای آنجا قطعاً خوب است. چه سعادت می بود اگر منم در آنجا راهی داشتم... چون وقت پست دیر شده بهمین مختصر اکتفا کرده از دور دست شما را بوسیده سعادت و سلامت شما را خواهانم. پرستنده شما»

امضاء

این بخش از نامه‌های رزم‌آرا به اشرف، در سال ۲۷ که بهمن ماه آن سال، مصادف با ماجرای تیرخوردن شاه در دانشگاه تهران است، در تاریخ ۲۹ آبان‌ماه پایان مییابد و می‌دانیم که این ماه‌ها، تا نوزده سال ۲۸، ماههای پرتلاطم سیاسی ایران بود، بدنبال تیر خوردن شاه، در دانشگاه تهران، حزب توده غیرقانونی اعلام شد و عده زیادی دستگیر شدند و پس از آن بود که انتخابات مجلس و بلافاصله انتخابات مجلس مؤسسان انجام گرفت و در مجلس مؤسسان شاه با تغییراتی در قانون اساسی بر اختیارات خودافزود. نخستین نامه سپهبد رزم‌آرا به اشرف، در سال ۱۳۲۸،

بتاریخ بیستم فروردین ماه این سال است، و نشان میدهد که نامه‌های هرروزه او بدست اشرف نرسیده و یا شاید رسیده و اشرف چنین وانمود کرده است:

«عزیز مهربانم. امروز روز سعادت و خوشی بزرگی برای من بود، چه صبحی، پس از آنکه بدفتر خود وارد شده و مشغول کار شدم غفلتاً دیدم غضنفری آمده و یک پاکتی را خیلی با طرز خاصی بمن میدهد، جلب توجه مرا کرد، به کاغذ توجه کردم اسم قشنگ و طلائی شما را روی پاکت دیدم، خودت می‌توانی حدس بزنی که چه حد وجد و سرور، چه اندازه مسرت و خوشوقتی برای من ایجاد کرد، چه این اسم درقلب نقش بسته... مندرجات کاغذت خیلی بیش از احساسات اولیه مرا تحریک کرد، چه مطلع شدم با آنکه من مرتباً همه روزه برای تو نوشته و ترا از جریانات مطلع کرده بودم ولی کاغذها بتو نرسیده و تو کوچکترین خبری نداری، چرا این قسم شده من نمیدانم. چه با طیاره و موقع حرکت همشیره شما یک پاکت با پست و یکی توسط هایده تقدیم شده، روز سه‌شنبه گذشته باز شرحی نوشته شده هردو روز یکمرتبه تلگراف شد. من پس از خواندن کاغذت دیدم با همه گله‌هایی که من از نوشتن و عدم توجه شما داشتم شما شکایت کرده و شما اظهار عدم رضایت نموده‌اید. باری عزیزم قطعاً کاغذها، تلگرافات خواهد رسید و مطلع خواهی شد که من لحظه‌ای از فکر تو خارج نبوده با تمام گرفتاریها با تمام پیش‌آمدها و فشارها، همیشه به فکر و به یاد شما بوده، لحظه‌ای از فکر شما خارج نبوده و نخواهم بود... من جز نوشتن همه روزه چاره دیگری ندارم، چه با فشار روحی و قلبی نمیتوانم ننویسم... از توجه و مرحمت شما که تا این حد مرا مورد نوازش قرار داده‌ای تشکر

میکنم و شکایت‌های شما را بایستی حضوراً بخود شما
بنمایم. بیش از این فعلاً مصدع نمیشوم ۲۰/۲۸/۲۸»
اعضاء

نامه بعدی رزم‌آرا حاوی خبرهای سیاسی تازه‌ای دربار
انتخابات مجلس شورای ملی است، با این اعتراف که وکلای «طبق
صورت» انتخاب شده‌اند، اما انتخابات تهران وضع بدی دارد:

«عزیز مهربانم. هوای بسیار خوب و لطیفی در
تهران شروع شده... بالاخره آیا شما از آنجا خسته
نشده‌ای. آیا استراحت در وطن و میهن عزیز بهتر
نیست... در هر حال من خواهانم مژده مرا بخت شما را
هر قدر زودتر شنیده و به زیارت شما نائل گردم. شاید
از این هجوم افکار و این نامالایمات خلاصی یابیم. از
اوضاع بخواهید وضع بکلی ساکت و «ریاضات نادی
میباشد. تمام وکلای خارج تقریباً طبق صورتی که تهیه
شده بود انتخاب و حاضر میشوند. انتخابات تهران
صورت بسیار بدی را تا بحال که دارا بوده، حال «رآئیه
چه بشود نمیدانم، چه بخوبی ثابت شده سازمان
شهرداری و (کلمه ناخوانا) پروپایه صحیحی داران بوده
و فقط روی تصورات عمل کرده‌اند، چه در تهران ۱۶۰
هزار رای داده شده، حال خود شما پی به اشکالات کار
خواهید برد. مجلس مؤسسان در دادگستری (کلمه
ناخوانا) و از حال آماده میشود. مجلس روز اول
اردیبهشت با مراسم خیلی مفصل و کاملی بازخواهد شد
و تصور میرود دو هفته طول بکشد. عینکی؟ را دائماً
ملاقات کرده و دائماً با او در ارتباط هستیم، اکثریت را
او در آنجا اداره خواهد کرد. آیا شما می خواهید آمد.

۸- منظور وکلای شهرستانها است.

۹- ظاهراً عبدالحسین هژیر است.

رسیدن شما برای این جریان‌ات خیلی خوبست و
بموقع هست. از اینجا نگرانی بهیچ وجه نداشته بدانید
وضع بسیار خوبست... بامید زیارت شما ۲۱/۸/۲۸»
امضاء

در آخرین نامه‌ای که بنظر تان می‌رسد، سپهبد رزم‌آرا تشکیل
دادگاه‌های مربوط به رهبران حزب توده و هم‌چنین مسائل و
مشکلات مربوط به ارزاق و مایحتاج عمومی را تشریح می‌کند. رزم‌آرا
هم‌چنین به اختصار نظر روسها و آمریکائیه و انگلیسیها را درباره
اوضاع آنروز شرح می‌دهد:

«عزیز مهربانم... امید است حال و سلامت آن
وجود عزیز در کمال بوده و از کسالت و نقاهتی که اسم
برده بودید بکلی رهایی یافته باشید... اگر بخواهید از
این تصدیع وروده درازی‌های من نجات پیدا کنید بایستی
هر قدر زودتر مراجعت بفرمائید... در تهران مشغول
خواندن آراء هستند گویا تا چند روز دیگر خاتمه بیابد.
وضع انتخابات تهران خوب نیست، فعلا که خیلی زهرم
و بی‌نظم است، حال نتیجه قطعی در خاتمه چه بشود
نمیدانم. گذشته از امور انتخابات سایر امور بکلی
ساکت است، دادگاهها مرتباً مشغول کار و خیلی امید
می‌رود که شاید تا آخر فروردین‌ماه رای مربوط به
سوء قصد ۱۰ و رای مربوط به ۱۱ ۱۴ نفر اولیه صادر
گردد، چه این موضوع بی‌نهایت قابل توجه می‌باشد.
سایر جریان‌ات خیلی ساکت و بی‌سروصداست. روزنامه‌ها
دیگر رویه خیلی آرامی را دارا هستند از خارجیه هم

-
- ۱۰- سوء قصد ناصر فخر آرائی به شاه در دانشگاه تهران، روز ۱۵ بهمن
۱۳۲۷ در جشن دانشگاه.
۱۱- چهارده نفر رهبران حزب توده که پس از سوء قصد به شاه منحل
اعلام شد.
-

خبر جدیدی نیست، روسها که با همان تکرر سابق خود هستند^{۱۲}، آمریکائی و انگلیسیها هم وضع خود را تغییر نداده‌اند، بنظر من وضع خیلی خوب است، فقط موضوع کم بودن ارزاق و لوازمات و مایحتاج زندگانی است که روزبروز زیادتیر و بیشتر شده و معلوم هم نیست بالاخره چه خواهد شد. مردم خیلی از این وضع کسالت داشته اظهار عدم رضایت می‌نمایند. مجالس مؤسسان روز اول اردیبهشت بازخواهد شد امید است نتیجه بسیار خوب اخذ شود... بیش از این مصدع نشده به انتظار مزده مراجعت و زیارت شما هستم
امضاء
قربانت»

هیچکس فرزند هیچکس

روزی شیخ ماقدرس‌الله در نیشابور به تعزیتی می‌رفت، معرفان پیش شیخ آمدند و خواستند که آواز برآرند، چنان‌که رسم ایشان باشد، و القاب او برشمرند، چون شیخ را بدیدند فرو ماندند و ندانستند که چه گویند، از میدان پرسیدند که شیخ را چه لقب گوئیم؟ شیخ آن فرو ماندن ایشان بدید، گفت دروید و آواز دهید که هیچکس بن هیچکس راه دهید. همه بزرگان سر برآوردند، شیخ را دیدند که می‌آمد.

اسرارالتوحید

۱۲- علت کدورت روسها لابد دستگیری تعدادی از سران حزب توده و غیرقانونی شدن این حزب بوده است.

